

دستور زبان فارسی

برای سال اول و دوم دبیرستانها
تألیف

عبدالعظیم قریب - جناب آقای ملک الشعراء بهار - بدیع الزمان
مروزانفر - جمال همائی - رشید یاسمی استادان دانشگاه



اقسام زبان فارسی

زبان فارسی بر سه قسم است . فارسی باستانی یا (فرس قدیم) فارسی دری یا :
فارسی پهلوی .

فارسی باستانی زبانی بوده است که در دوره سلطنت سلسله هخامنشی در کشور پارس که پایتخت آن شهر معروف (اسخر) بوده بدان تکلم میکرده اند و چون پادشاهان هخامنشی از کشور فارس برخاسته و تمام ایران را در تحت اختیار و اقتدار خویش در آورده اند زبان تمام مردم این کشور بزبان پارسی یا (فارسی) موسوم گردیده است . فارسی دری زبانی است که در دوره سلسله ساسانی در بار ایران و مردم مدائن (قمیفون) پایتخت کشور بدان تکلم میکرده اند و زبان غالب مردم خراسان و مشرق ایران نیز زبان فارسی دری بوده است و همان زبانست که بعد از اسلام

رودکی، فردوسی، عنصری، فرخی بدان اشعارشده و ده اند و درمی
یعنی زبان منسوب به (در)، و (دربار)، و زبان رسی و درباری و دوره
ساسانی فارسی درمی بوده است.

فارسی پهلوی برد و نوع بوده است: پهلوی اشکانی، پهلوی ساسانی
پهلوی اشکانی فارسی بوده است که در قسمت شمال ایران بدان تکلم میکردند.
پهلوی ساسانی فارسی بوده است که در جنوب کشور ایران بدان تکلم میکردند
این متفق که از دانشمندان و بلغا، بزرگوار ایرانست و باره زبان پهلوی
چنین مینویسد:

زبان پهلوی منسوب به (پهل) است که نام پنج کشور و ولایت ایران بوده
است و آن پنج کشور عبارت از: ری، اصفهان، بهمن، ماه نهند
آذربایجان بوده است.

راجع بزبان پهلوی و ریشه و اشتقاق آن تحقیقات مفصلی است که این
کتاب گنجایش ذکر آنرا ندارد.

خط دوره پهلوی موسوم بخط میخی است که از چپ بر راست نوشته و خوانده
میشود و خط دوره ساسانی موسوم بخط پهلوی و از راست بچپ نوشته
و خوانده میشود است.

۴- دستور زبان فارسی و حروف هجا

دستور زبان فارسی قواعدیست که به آن دست گفتن و دست نوشتن می‌نامند. آنچه بدان مقاصد خود را بیان کنند کلام و سخن، نامند و کلام مرکب از کلمات و کلمه مرکب از حروف باشد.

حرف صوتی است که کیفیت مخصوص از دهان برآید و تلفظ شود و آن کیفیت را حرکت و (آهنگ) گوئیم.

حروف هجا که از ابجد فارسی (الف با) گویند سی و سه حرف است:

ا . ب . پ . ت . ث . ج . چ . ح .
 خ . د . ذ . ر . ز . ث . س . ش . ص . ض .
 ط . ظ . ع . غ . ف . ق . ک . گ . ل .
 م . ن . و . ه . ی .

هشت حرف از حرفهای فوق: ح . ص . ض .
 ط . ظ . ع . ق مخصوص زبان عربی است و کلماتی که از زبان عربی گرفته شده و در زبان فارسی بکار رفته یافت شود در زبان درسی و پهلوی وجود نداشته ولی حرف (ث) در زبان فارسی باستانی یا (فرس قدیم) موجود بوده و با کیفیت مخصوص تلفظ میشده و بکار میرفته.

۵
در زبان فارسی حروفی که از زبان عرب گرفته شده رعایت مخارج آنها را
نکند چنانکه : ث ، ص را مانند : (س) و : ق را مانند (غ)
تلفظ نمایند .

حروف نقطه دار را (معجمه) یا (منقوطه) نامند .

و حروف بی نقطه را (مهمله) یا (غیر منقوطه)

عربی که بحرف بعد از خود پیوند و متصل نگردد (منفصله) و (گسته)

و عربی که بحرف بعد از خود پیوسته شود (متصله) و (پریسته) نامند :

(۱) : رو . آرد . داد . تراش .

(۲) : سه ، نخته ، کشیده ، جمشید

(همزه ، الف)

فرق میان همزه و الف آنست که همزه قبول حرکت کند و الف همیشه ساکن باشد

(۱) : ابر . اسب . ایرج . اختر . افکندن .

(۲) : داد . باد . روا . جدا . بادام .

همزه در زبان فارسی همان در اول کلمه در آید و در وسط و آخر کلمه واقع نگردد

و کلماتی که دارای همزه وسط و آخر از زبان عربی گرفته شده اند .

و اما کلمه (مؤبد) صحیح آن (مؤبد) بدون همزه است

بهمزه ساکن که پیش از آن حرف مفوم باشد بصورت (و او)
 و بهمزه ساکن که پیش از آن حرف مفتوح باشد بصورت (الف)
 و بهمزه ساکن که حرف قبل از آن مکسور باشد بصورت (یا) نوشته شود:

(۱) : مؤمن ، مؤذن ، مؤلؤ .

(۲) : یأس . رأس . یأس .

(۳) : برؤ . ذؤب . نظؤر .

(و ذ)

ادبای قدیم میان دال و ذال فرقی گذاشته اند . دال در بسیاری
 از کلمات فارسی در قدیم ذال بوده و مثل ذال تلفظ میشده بمزور زمان
 تلفظش تبدیل شده و دال شده است و شعری قدیم در آن کلمات دال را
 با ذال قافیه نمیکردند قاعده شناختن و تمیز دادن دال را از ذال چنین است
 هرگاه ما قبل آنها حرفی متحرک یا حروف : آ . او .

ی . یعنی حرف مد باشد ذال است و گرنه دال :

(۱) : بئرو . گنبد . نود . بود . نمو . گشود . باد . یادر

واد . شنید . رسید . برید

در آیام پیشین روی آنها نقطه میگذاشتند و چنین می نوشتند : بئرو .

گفتند . نوز . بوز . نمود . گشود . باز . یاز . واز . شنید
رسید . برید . دلی امروز رعایت این قاعده را نکنند و همه را دال
تلفظ کنند .

(۱۲) . مرد . بُرد . آورد . سرود . زرد

چنانکه شاعر نیز در این اشعار بیان نموده :

آنانکه بنارسنی سخن بهر آنست در معرض دال ذال را نشانستند
ما قبل ی ا را ساکن جز (وای) بود دال است و گرنه ذال معجم خوانند
همچنین شاعری دیگر درین قطع گوید :

در زبان فارسی فرق میان ذال با تو کویم زانکه نزدیک فاضل مبهم است
پیش از او در لفظ مفرد اگر صحیح ساکن است دال باشد و نه باقی جمله ذال معجم است
و چون در هنگام ضرورت در اشعار دال را با ذال قافیه میگردند بدان اشاره
میکردند ، پوزش میخواستند که ایشان را بخطا و اشتباه نسبت ندهند چنانکه
انوری در رباعی ذیل ذال را با دال قافیه کرده و عذر خواسته :

دست بسجا چون ید بهیفت بنمود از جود تو بر حجبان جهان افرد
کس چون تو سخنی نه هست و نه خواهد بود کو قافیه دل شو زهی عالم جو
که کلمات : بنمود . افنمود . خواهد بود . فارسی و حروف اعجاز

آنها ذال وجود کلمه عربی و حرف آخر آن ذال است .

(تبصره) باید دانست که در بعضی از قسمتهای ایران مانند : بلخ و غزنه و ماوراءالنهر این فرق را رعایت نمیگردند و همه را ذال محله می نوشتند و میخواندند .
(ه ملفوظ و غیر ملفوظ)

ه با برد قسم است : ملفوظ و غیر ملفوظ .
ه م ملفوظ یا (گویا) آنست که نوشته شود و خوانده شود : هیچ ، شراره
این (ه) در اول و وسط و آخر کلمه در آید : هر ، زهر ، گاه .
ه م غیر ملفوظ یا (پوشیده) که پیشینان آنرا مخفی نیز نامیده اند .
آنست که نوشته شود و خوانده نشود و تنها برای نمودن حرکت یا قبل خود بکار
رود : زنده ، بنده ، تشنه .

این (ه) همیشه با آخر کلمات در آید و جانشین کاف باشد و در اول و وسط کلمه
داخل نگردد : ریشه ، خنده ، مرده ، پیشه .

اینکه گفته شد ه م غیر ملفوظ جانشین کاف باشد برای آنست که در زبان
فارسی پیش از اسلام بجای (ه) کاف بوده است چنانکه کلمات : بنده ،
جامه ، نامه ، ساده را : بندک ، جاکم ، ناکم ، ساکن
می نوشتند و تلفظ میکردند . و کتاب (کارنامه) اردشیر بابکان سرسلسله پادشاهان

ساسانی را (کارنامک) می نوشتند و میخواندند و همین جهت چون آنرا
 بزبان عرب نقل کرده اند (کارنامج) گفته اند که مطابق قانون تعریب
 کاف فارسی به (جیم) تبدیل شده .

از برای ماء غیر ملفوظ خواص چند است :

(۱) در جمع به (آن) بکاف فارسی بدل گردد : زنده ، زندگان :

تشنه ، تشنگان . پیوسته : پیوستگان .

بروزگار سلامت تشنگان دریا . که جبر خاطر سکین بلا بگرداند
 (سعدی)

تشنگان را نماید اندر خواب همه عالم بحشم چشمه آب
 (سعدی)

(قرین نخست)

کلمات زیر را به (آن) جمع مبنی به :

خسته . فرسوده . بیایه . شمر زانه . دیوانه . همسایه . دایه . فرستاده . خفته
 چرند . خفته . رمنده . شسته . رفته . آینه . رنده . زنده . بخشنده .
 بیچاره . آواره . درمانده . بخشنده . کاشته . فرشته .

(قرین دوم)

آن کلمات ذیل را به مصدری بنویسید :

پرسته حسته . فرسوده . دیوانه . همسایه . تنگسته . زده . ریخته . بسته . بیایه .
 آلوده . آسوده . رینده . آزرده . آکنده . سته رنده . زنده . بیکاره . خیره .
 چیره . خواجه . دیوانه . شمر دایه .

(۲۲) در جمع به (ات) بحکم بدل گردد: نوشته، نوشتجات، دسته، دستجات
 به روزنامه، روزنامهجات، کارخانه، کارخانهجات،
 در اتصال بیا، مصدری بجای فارسی بدل شود: زنده، زندگی،
 پائیده، پائیدگی، خسته، خستگی، ده مانده، در ماندگی،
 دانش آزادگی و دین و مرت، اینهمه را خادم درم نتوان کرد
 قانع بشین و هر چه داری بسپند، (خواجگی و بسندگی بهم نتوان کرد)
 ۱۴، در اتصال به (یا، ضمیر) و (یار، مکره) و (یار، نسبت) پیش از (ی)
 الف افزاینده: تو خستدای، آمده ای، خانه ای عزیزم، دیوانه ای
 و بدم، این مرد ساده است، این بازرگان آباد است،
 در اسرار همین معمول شد، بود که بجای افزودن الف پیش از یاء، همزه روی
 یاء، عبر ملحوظ میگردد و آنرا یا در تلفظ میگردند و یاء را نمی نوشتند:

(مقرین سوم)

حکایات زیر یا در ضمیر و یا در مکره بنابر است:
 رده، سنده، آسوده، تشه، حسته، فرسوده، دیوانه، افرو، برزده
 پیوسته، گرسنه، رنجیده، ژردیده
 (مقرین چهارم)

همچو حکایات زیر یا در است میفرمایند:
 آباد، ساده، آده، میخانه، خزانه،

رقعه . آمده . دیوانه . پیرایه . ساده . میانه

در زیادتایل برخلاف قیاس باید نسبت بجاف فارسی بدلی کرده دیده :

خان . خانی . هفت . هفتگی . جامه . جاگی . نیمه . نیگی

الایا نیگی نیمه فرو پای که پیش آهنگ میرون شده زمزل

(۵) در اتصال بجاف تصغیر بجاف فارسی تبدیل شود : دایه . دایک (منوچهری)

جوجه . جوجک .

آبی چوکی جوجک از تخم برشته چون جوجکان برتن ادسوی برشته

منوچهری

(۶) در هنگام اضافه یا تلفظ شود ولی در نوشتن هموی بروی (ه) گذارند و یا برانند

میزنم هر نفس از دست فراق فریاد آد اگر ناله زارم نرساند بهو باد .

مزرع بهر فلک دیدم و داس مدنو یادم از کشته خویش آد بهنگام درو (حافظ)

(ؤ)

حرف (ؤ) که در زبان عرب گردد و مدور نوشته میشود در زبان فارسی گاهی

مانند هاء غیر محفوظ بکار رود و احکام این بر آن واقع گردد : جمله . نیمه . مساجد .

نقشه . مضایقه . مخاصمه . مرافعه . و گاهی آنرا تلفظ کنند و کشیده رینند :

مرحمت . شفقت . رحمت . نفعت . سبت . قیلت

(واو معدوله ^{۱۲})

واو معدوله وادیت که در این زمان عموماً نوشته میشود ولی خوانده نمیشود :
خود . خواب . خواہش : خواہر .

ولی در زمان قدیم آنرا تلفظ میکردند و حرفی مخصوص داشته و با کیفیت خاصی گفته میشد
و چون در هنگام تلفظ از ضمه بفتح عدول میکردند آنرا واو معدوله نامیده اند و هنوز
در بعضی از دہات و قصبات و ولایات ایران تلفظ آن باقی است .

پیش از واو معدوله همیشه حرف (خ) و بعد از آن یکی از حروف د . ر .
ز . س . ش . ن . و . ه . ی . واقع بوده چنانکہ شاعر گفته است :
نیست بعد از واو معدوله مگر این حرفها وال را و را و سین و شین و نون و ا و یا
خواب . خود . خوردن . خورم ^(۱) . خوست ^(۲) ، خوش ، خونسار ، خول ، خویشت

(ن - ب)

ہر گاہ در میان کلمہ انون پیش از (ب) واقع گردد میم تلفظ شود ولی در نوشتن
ہمان نون نوشته شود : شنبہ ، ہنبر ، انبان ، سنبہ ، انبر و چون
در آخر کلمہ باشد در نوشتن نیز میم بدل گردد : دم ، خم ، سم کہ اصل : دنب ، خنب سنب

(۱) خورم بر وزن آملر یا آکوید مخصوصاً بخار چسبید و بزین (م)

(۲) خوست بر وزن بست معنی کوفتہ و مالیدہ و خوراک کی کہ آنرا چکال گویند

(۳) خول بر وزن اہل : کج شد راست .

بوده است.

(معروف و مجهول)

واو و یاء بر دو نوع است : معروف . مجهول .

واو و یاء چون کلاماً تلفظ شوند آنها را معروف نامند و چون ضمه یا قبل واو کسر یا قبل یاء را اشباع کنند و واو و یاء را تلفظ نمایند آنها را مجهول نامند.

(۱) واو معروف : فروز . تموز . شوخ . کلخ . دور .

(۲) یاء معروف : بیخ . جاوید . تیر . پیش . ریش .

(۳) واو مجهول : گور . تنور . کور . زور . مور .

(۴) یاء مجهول : دلیر . ویر . شمشیر . زیر . شیر ؟

مثلاً کلمه شیر در صورتیکه بمعنی آشامیدنی معروف باشد یا و آن معروف بود و تلفظ میشده و هرگاه بمعنی حیوان درنده مشهور باشد یا و آن مجهول و مانند کسر مشبه تلفظ میشده

کلمه (مورد) درین شعر منوچهری تا حدی تلفظ واو مجهول را معلوم میسازد :
از دم طاد و سننهای سر بر زده است دستگی (مورد) ترگوئی بر پر زده است
که اگر داو خوانده شود شعر ناموزون میگردد .

ولی بعد از اسلام که خط پهلوی بدل خط عربی شد و در حروف بجای عربی برای

تلفظ واو و یاء مجهول حروف محصی موجود نبود برور زمان واو و یاء مجهول را
مانند معروف خوانند و شکی که در میان بود برخواست چنانکه امروز دیگر میان
واو و یاء معروف و مجهول فرقی نگذارند و هر دو را یکسان تلفظ نمایند ولی در
بعضی از لغات و ولایات ایران مانند: کردستان و غیر آن در محاورات
هنوز میان معروف و مجهول فرق گذاشته میشود.

(تخفیف)

در زبان فارسی گاهی بعضی از حروف کلمات را بنده از آن را سبک و
کوتاه کنند. این عمل را تخفیف و آن کلمات را مخفف نامند :

همواره . هواره . سپاه . سپه . آواز . آوا . نشسته . نشته .
راه . ره . کوه . کوه . سته . سته . خواه . خواه .

لغوی ملاحظه که بعد از الف واقع شود گاهی حذف گردد : گناه . گناه .
گیاه . گیاه . گواه . گوا . پادشاه . پادشا . همچنین انست .

در اول کلمات مانند : اشکم . اشتر . استخر . افتادن . افتند .
افتادن . که گویند : شکم . شتر . ستر . قادن . نکنند .

حاجی نویسی شتر است از برای گنک بیچاره خار میخورد و بار میبندد

توان بخلق فرو بردن استخوان درست ولی شکم بدر چون بگیرد اندر نه
(تصدی)

در بیت ذیل سعدی کلمه اشتر را بی حذف الف ذکر کرده :
 اشتر شاعر عرب در حالت طرب گزودق نیست ترا کج طبع جانوری
 حرف ده) از آخر اسم مفعول مرکب گاهی حذف شود مانند :
 سرآمده . سرآمد . کارآمده . کارآمد . نورسیده . نورسید
 سالخورده . سالخورد .

شنیدم یکی عارف سالخورد یکی خانه بر قامت خویش کرد
 الفی که پیش از ناء ملفوظ باشد حذف شود : تباہ . تبه . شاه . شہ
 راه . ره . ناگاه . ناکہ . آگاه . آگہ . گناہ . گنہ .

کرم بین و لطف خداوندگار ~ گنہ بنده کرده است او شرمسار
 تبه گردد آن ملک غمگین کز و خاطر آزرده گردد غریب
 طاعت از دست نیاید گنہی باید کرد و در دل دوست بهر حلیه ره‌ی باید کرد
 اینک در جدول ذیل برای نمونه بعضی از کلمات که مخفف شده اند (بناط اصغیان)

نخاسته میشود : آگاه : آگہ . راه : ره . بستوه : سته . کوه : کُہ . افکار :
 فکار . افتادن : فادن . شکار : شکر . سپار : سپار . ابرو : برو
 اندوه : اندہ . ماه : مه . خرگاه : خرگہ . آواز : آوا . زمین : زمی
 زمردین : زمردی . هر زمان : هرمان . چون او : چنو . شادباش : شاباش

نجاه : نجه . که از : گز . که این : کین . که او : کو . نه از : نژ .
 ایستادن : استادن . هنوز : نوز . بود : بُد . توانست :
 تانت . آستین : آستی . گوهر : گهر . خاموش : خموش .
 میازار : مازار . چه توان : چتوان . شاخ : شخ . بارگاه : بارگه .
 انبوه : انبه . کاشتن : کشتن . بازارگان : بازرگان . ازایراه :
 زیراه . پیوده : پیوده . نیکو : نکو . بود که : بوکه . بهل : بل .
 که اندر : کاندز . خواه : خوه . گذار : گذر . افزودن : فزودن .
 انگشتین ؟ انگشتی : انگشتر . بیرون : برون . نشسته : شسته .

(تبدیل حروف بیکدیگر)

در زبان فارسی بعضی از حروف بیکدیگر تبدیل گردد و ما بطریق اختصار و رعایت
 گنجایش کتاب بذکر آن میپردازیم ولی باید دانست تحقیق نمیتوان تعیین کرد کدام
 اصل و کدام بدل است و استعمال متداول امروز نمیتواند سند اصل بودن و یا عکس آن باشد
 (همزه) و (ه) بیکدیگر تبدیل گردد :

این : این . هست : است . هیچ : ایچ

(ب) و (و) بیکدیگر تبدیل شود :

باز واز : آب : آو . برزیدن : ورزیدن . برداشتن : ورداشتن

(پ) و (ف) :

فرموده : پرموده . فرمان : پرمان . پیل : فیل . پارس : فارس

(ث) و (ص) :

توختن : دوختن . کد خدا : کتخدا . توت : تود . دتاج : تراج

(ج) و (ز) = :

جوجه : جوزه . رزه : رجه . روز : روج . ارز : ارج .

(ج) و (ژ) = :

کج : کثر . کج دم : کثردم . باژ : باج . باج : ماژ

(خ) و (ه) = :

ختو : هستو . خسته : هسته . خجیر : خجیر . خیری : هیری

(د) و (ذ) = :

گنبذ : گنبد . گذار : گدار . کاغذ : کاغذ .

(د) و (دل) = :

سورخ : سوراخ . دیوار : دیوال . کاجار : کاجال . الوند : اروند

(ز) و (غ) = :

آمینز : آمینغ . انباز : انباغ . فردز : فردغ .

(ش) و (ذ) = = :

گواژه : گوازه . باژ : باز . ناژ : ناز

(س) و (ه) = = :

آماس : آماه . راه : راس . آگاه : آگاس . خردس : خروده

(ش) و (س) = = :

شارک : سارک . فرسته : فرشته . فرستوک : فرشتوک .

(غ) و (گ) = = :

شغال : شگال . آگندن : آغندن . غلوله : غلوله .

(ف) به (و) = = :

یاده : یافه . فام : دام . فراینج : ورنج .

(گ) و (و) = = :

مخناه : وناس . گرگ : ورك . گرگان : وركان

(م) و (ن) = = :

بام : بان . کجیم : کجین

تنوین

تنوین نون ساکن است که در آخر کلمات عربی تلفظ شود ولی نوشته نگردد

و بجای آن بر روی حرف (نون) دو پیش یا دو زبر یا دو زیر گذارند:
 وفتة . نقتة . نبتة .

تنوین مفتوح را بصورت الف نویسند : عالماً . اتقائاً . وائماً . ريماً .
 مگر در جائیکه کلمه بتاء (مدوره) یا همزه ختم شده باشد :
 (۱) : عجالۃ . نذرۃ . مصلحة . نفيۃ . عادة .

(۲) : ابتداء . انتاء . اقتداء .

در کلمه (موقت) و مانند آن که تا آخر کلمه اصلی است و آنرا مدور بنویسند
 با الف نوشته شود : موقئاً .

تنوین مخصوص کلماتی است که از زبان عرب گرفته شده و در زبان فارسی بجا
 رفته پس هرگاه کلمات فارسی را با تنوین ذکر کنند نادرست و اجتناب از آن
 واجب است . زیاناً . حاناً . ناچاراً .

این کتاب شامل بخش وکین خاتمه است : بخش نخست : (کلمات نه گانه)
 بخش دوم : (جمله) . خاتمه : پایانند .

(بخش نخست)

(کلمات نه گانه)

چنانکه سابقاً بدان اشارت کردیم محتوای این کتاب از کلمات باشد . و کلماتی که درین

کشف بکار میرود و مطالب ما بوسید آنها بیان میشود نه قسم است ؛
 (۱) اسم (۲) صفت (۳) کنایه (۴) عدد (۵) فعل
 (۶) قید (۷) حرف اضافه (۸) حرف ربط (۹) صوت
 کلمات فوق را اجزاء نه گانه سخن گویند و بر ترتیب در نه فصل بیان خواهند شد.

(فصل اول - اسم)

اسم یا (نام) کلمه ایست که بدان مردم یا جانور یا چیز را نامند و معین نمایند ؛
 (۱) : مرد - زن - پدر - مادر - رستم - سهراب - برادر - خواهر
 (۲) : اسب - شتر - مرغ - ماهی - زاغ - مورچه - مکس - کبوتر
 (۳) : خانه - لانه - جامه - سنگ - خانه - خوبی - بدی گنج

(اسم عام - اسم خاص)

اسم عام یا (اسم جنس) آنست که باین افراد بهجنس مشترک است و بر هر یک از آنها دلالت

در عبارات ذیل زیر اسمها خلی بمشبه و معین گشتید چه اسم دارد ؛
 فرزند بدکار با کشت ششم مانند اگر بریزش رنج برند . لعل بی رنج بدست نیاید . گرومش روزگار
 و فقر کار و کردار مردانست . بگوشتید تا در آن نام خود را بنیسی که آزادگی و مردانگی ثبت نمایند
 بدان را بهنشینی و دوستی گزینید که از آن زبان فرادان بینید . دانش کلید گنجهاست .
 رستم کاری در راستی است . دروغ شرافت و مردوت و مردی را برود . سپهر بی سپهر
 پایدار نماند . مال بی تجارت و علم بی مذاکرت و جهان داری بی سیاست . مردن بعزت
 که زندگانی بخاری و نه نشت آید پیش دانا تر از خود گوشش باش و نزد نادانتر از خود زبان
 عکس بکار بگردان برادر آید .

کند : مرد ، پسر ، اسب ، باغ ، درخت ، رخت .
 اسم خاص یا (اسم علم) آنست که بر فردی مخصوص و معین دلالت کند : حسن ،
 مصطفی ، مارستم ، مرداد ، تبریز ، شیراز ، البرز ، داماد .
 سند ، شبدیز ، رخس .

اسم خاص را جمع بستن نشاید در و انباشد مگر در جائیکه مقصود از آن مانند نوع
 باشد : ایران در کنار خود فردوسی و سعدی و حافظها پروریده .
 که مقصود همانند نوع فردوسی و سعدی و حافظ است درین صورت در حکم
 اسم عام است و به (ما) جمع بسته میشود .
 این نوع جمع بستن از اردو پائی تقلید شده و در زبان فارسی در اینگونه موارد میگذشتند :
 امثال سعدی و حافظ .

تمرین ششم

در اشعار ذیل اسمهای عام را معین کنید :

بهر طلب طعمه پروبال سیار است
 کلام روز همه ملک جهان زیر پرست
 بهیمن سر مولی بهم آمد در تیر دریاست
 از کرکس و از نقش و سنج و عقابست
 تیری ز قضای بد انداخت بر او است
 از عالم صومیس بخلیش فرد کاست
 و اند نظر خویشش و از چپ او راست
 این تنی داین تیزی برش ز کجاست
 گفتا ز که نالیم که از ماست که برست
 (با صحره)

روزی ز سر سنگ عتابی بهوا خاست
 از راستی بال منی کرد و بهی گفت
 بر اوج چو پرد از کف از غصه تیز
 چون من که توانم که پرو در همه عالم
 تا که ز کمینگاه یکی سخت کجاست
 بر بال عقاب آمد آن تیر جگر سوز
 بیچاره طغان گشت و در افتاد چوماهی
 امینش عجب آمد که ز چو بی وز آهن
 چون نیک نظر کرد بر خویش را آن دید

(اسم ذات - اسم معنی)

اسم چون قائم بذات باشد و وجودش وابسته بدیگری نباشد آنرا (اسم ذات) میگویند و چون قائم بغیر و وجودش بدیگری بسته باشد آنرا : (اسم معنی) گویند :

(۱) : جامه . نامه . مرد . پسر . بیل . دیوار . زاغ . باغ .

(۲) : رنجش . دانش . گدش . سفیدی . سیاهی . راستی . هوش .

(اسم جمع)

اسم عام چون در صورت مفرد و در معنی جمع باشد آنرا (اسم جمع) نامند :

دسته . رمه . گلته . طایفه . لشکر . خانواده .

لمرین هفتم

در عبارات ذیل معین کنید چند اسم عام و چند اسم خاص است .

انوشیروان پاشای دادگرو . کشور ایران را آباد کرد . استخر پانچت قدیم کشور پارس بوده .
 طهران پانچت امروز ایران است . کویس کبیر شهر ابل را بنیاد و سلطنت کرده و ابرانداخت . فردوسی
 از بزرگترین شاعران جهان است . شاهین سه روزه است سی سال بجهت بسیار منظم ساخت . تبرزکری
 کشور آذربایجان است . بنزر جهر زیر نوشیروان و از چیکان بزرگ دوره ساسانی میباشد و اندرزهای حکیمانه
 بسیار از وی بیادگار است . عراق و فارس رفتی بفر خود حافظ . بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است

لمرین هشتم

در عبارات ذیل معین کنید چند اسم ذات و چند اسم معنی است :

مشکلم را تا کسی عیب نگذرد سخنش صلح نپذیرد . هر کس اصل خود بکمال ناید و منته زند خود بحال انچه
 بشیرا ممت با شمش کار هر دو سبب نیست ، بلکه در کتب دانش رنج نبرد بچ سعاد و خوشی و کار را
 نرسد . کالی دس آب نی سبب بزرگ بدبختی و تنگدستی است . بلکه در زندگی ناامنی و نگرانی
 چون میر ، نامش نبرد . دروغ آبروی مردم ببرد و ترافت و مردی را از اهل کند . تا درختی
 نکارد تیشه نادانی بر ریشه درختی نزنید .

(معرفه - نکره)

معرفه اسمی است که در نزد مخاطب معلوم و معهود باشد مثلاً اگر کسی بمخاطب خود بگوید
 حاقبت خانه را فرو ختم و دکانها را خریدم . کتابها را روی میز گذاشتم . مقصود گوینده
 آنست : خانه و دکانها و کتابها و میز که شما اطلاع دارید و میدانید و از آنها آگاهی دارید .
 نکره اسمی را گویند که در نزد مخاطب معلوم و معین نیست مانند : مردی را دیدم ،
 دوستی شکایت نزد من آورد ، کتابی در پیش رفیقی داشتم امروز آورد .
 دنیا نیز زد آنکه پریشان کنی دلی زخم را بد کن که نکرده است حاقلی
 کلمات : مردی . دوستی . کتابی . رفیقی . دلی . حاقلی . نکره است .
 برای آنکه در پیش مخاطب دشواری معلوم و معهود نیست .

علامت اسم نکره (یا) است که با حرف اسم افزایند و فرد غیر معین از آن خواهند
 قضا و گرنشود گریخته آناه ، بشکر یا شکایت برآید از دینی
 فرشته ای که وکیل است بر خراش باد چه غم خورد که بمیرد چراغ پر زنی
 —————
 (سبک)

تمرین

اسمای معرفه را از اسمای نکره جدا کنید

خزری را ابله تسلیم میداد	برو بر حرف کرده غمزد اتم
چیزی که هوش ای ، دان چه گوشتی	درین سودا بر سر از لوم و لایم
نیاموز و بهائیم از تو لغت	تو خاموشی بسیار از بهائیم
دزدی بخانه پارسائی رفت چندانکه طلب کرد چیزی نیافت	پارسا را خبر شد غلجی که بران
خفته بود در راه دزدانداخت تا محروم نشود (سعدی)	

گاهی بجای یاه نکره کلمه دیگری پیش از اسم آورند :

یکی گریه در خانه زایل بود ، که برشته ایام و بد حال بود
یکی نصیحت من گوش دار و فرمان کن که نصیحت سود آن کند که فرمان کرد
« ابراهیم نصیحتی »

گاهی اسم را نیز ذکر کنند و بهمان کلمه دیگری ، اکتفا نمایند :

یکی بر سر شاخ و بن می پرید خداوند بستان نظر کرد و دید
بگفت که این مرد بد میگفت نه بر من که بر نفس خود میگفت
چون خواهند اسم نکره را معرفه سازند یا نکره را از آخر آن بپسندازند :
پادشاهی بکشتن بگیاهی اشارت کرد (بیچاره) در آن حالت نومیدی
« ملک » دشنام دادن گرفت

گاهی کلمه « آن » یا « این » پیش از اسم آورند و آنرا معرفه سازند :
این کار از آن مرد نیاید . این بیگانه آن شخص را نشاید .

تمرین دهم

سه جمله بسازید که هر یک دارای سه اسم نکره باشد ، سه جمله بسازید که هر یک دارای سه اسم معرفه باشد . چهار جمله بنویسید که با حذف یا نکره اسمهای آن معرفه شده باشد . چهار جمله بنویسید که اسمهای نکره آن با کلمه « این » معرفه شده باشد . چهار جمله بنویسید که اسمهای نکره آن با کلمه « آن » معرفه شده باشد .

گر مرا زار بکشتن دهد آن یار عزیز تا گویی که در آن دم غم جانم باشد
گویم از بنده سکین چه کند صادر که دل آزرده شد از من غم آنم باشد
(سعدی)

(مفرد - جمع)

مفرد آنست که بر یکی دلالت کند : مرد . شیر . باغ . پسر . دختر . خانه
جمع آنست که بر دو یا بیشتر دلالت کند : مردان . شیران . باغها . کتاها . خوبها
بدیها .

علامت جمع در زبان فارسی (ان) یا (ها) است که با خرکلمات افزایند .
در زبان فارسی بعضی از کلمات را تنها به (ان) جمع بستند و برخی را به (ها) و بعضی را
به (ان) و (ها) هر دو جمع بستند :

۱) جانداران به (ان) جمع بسته شود : مردان . زنان . پسران . شیران .
مرغان .

فریدون گفت نقاشان چنین را که پیرامون خرگاهش بد و زرد
بدان را نیک و آرای مردم شمار که خوبان خود بزرگ و نیک و روزند

مورچگان را چو بود اتفاق شیر ژیا را بدر آوند پوست
(سعدی)

همای بر همه مرغان از آن شرف دارد که استخوان خورد و جانور نیاز دارد
"سعدی"

۲) جماد و اسم معنی به (ها) جمع بسته شود : سنگها . فرشها . کتاها . رنجاها . خوبها . بدیها

همه بومها پر زنجیر گشت
بجوی آبها چون می دشت گشت
ای هنر نهاده بر کف دست
صیبارا گرفته زیر بغل^(فردوسی)

(سده)

(۳) رستنیها یا (نباتات) را به (تا) و (ان) جمع می‌بندند:

درخت: درختها. درختان. نهال: نهالها. نهالان.

برگ درختان سبز در نظر هو شیار
هر ورقی دقتیست معرفت کردگار

(سده)

اما اجزاء رستنی را عموماً به (تا) جمع می‌بندند و آنها را در حکم جماد بشمار آورند:
شاخ. شاخا. ریشه. ریشه‌ها. جوانه. جوانه‌ها. ساقه. ساقه‌ها.
شکوفه. شکوفه‌ها.

(۴) اعضاء بدن آنچه جفت است بیشتر آنها به (تا) و (ان) جمع می‌شوند:

چشم. چشمها. چشمان. لب. لبها. لبان.

بابروان چو کفانی بزرنگان چو یکند
لبانت ساد و عقیق رخانت ساد و پرند

(قطران)

تقرین یازدهم

کلمات زیر را جمع می‌بندید:

مرد. خواهر. مرغ. مور. برادر. تذر. تپو. شیر. پیر. آموزگار. دانش آموز. جنگجو. زنا.
تجگو. زنده. بنده. خواجه. غلام. زاغ. گبک. پشه. گس. زنبور. آهو. بازارگاه.
همزند.

تقرین دوازدهم

کلمات زیر را جمع می‌بندید:

باغ. رخت. کبود. شهر. دیه. کار. سر. نام. دام. گام. بخت. تاخت.
خوشتی. خوبی. گنج. سشادی. سود. زبان. باد. رزم. بزم. آب. خواب.
نخه. نقشه. پارچه. خوانچه.

آنچه از اعضاء بدن که جفت است به (ا) و (ان) جمع بستن آن درست
مطابق صورت ذیل است :

چشم :	چشمها ،	چشمان
اُبرو :	اُبروها ،	اُبروان
مژه :	مژه ها ،	مژگان
رخساره :	رخساره ها ،	رخسارگان
رخ :	رخها ،	رخان
لب :	لبها ،	لبان
زلف :	زلفها ،	زلفان
کیسو :	گیسوها ،	گیسوان

بعضی از کلمات که در آنها تغییر واقع گرد و در زمان را برسانند به (ا) و (ان)

فهرست سیزدهم

کلمات زیر را جمع ببندید

گور . شتره . پروانه . پیرایه . مایه . دشت . دخت . گل . سبزه .
کاروان . باغبان . پرده دار . کاردار . دوستی . خوبی . دشمنی .
رشته . نوشته . دست . چشم . کتاب . راه . چاه . مینا . مردم . روان .
پشه . کوه . دسته . کوچ . خوشه . بنده . نشئه . ریخ . آزار . داس .
زبان . لب . نگار . پیشه . بیشه . دیوار . سینه . سر . دماغ . زبان .

جمع بسته شود : شب : شبها ، شبان . روز : روزها ، روزان
 سال : سالها ، سالیان . ماه : ماهها ، ماهیان یا (ماان)
 روزگار : روزگارا ، روزگاران .

معدی بروزگاری هری نشسته بر دل بیرون نمیتوان کرد الا بروزگار
 در کلماتیکه به (ه) غیر ملفوظ محتم باشند در جمع به (ان) بکاف فارسی
 بدل شود : زنده : زندگان . بنده . بندگان . تشنه . تشنگان . خفته ،
 خفتگان و در جمع به (ها) بهتر است که (ها را) باقی گذارند خواه بجمع دیگر
 مشتبه گردد یا نکرد : خانه . خانه ها . جامه . جامه ها . پیشه ،
 پیشه ها . ریشه . ریشه ها .

کلماتیکه محتم بالف یا داو باشند در جمع به (ان) عموماً پیش از علالت
 جمع یاء اندوده شود :

دانا : دانایان . بینا : بینایان . ترسا : ترسایان .
 پیشوا : پیشوایان . سخگلو : سخگویان . پارسا : پارسایان .

لمرین چهاردهم

کلمات ذیل را مطابق قانون جمع بسندید :
 آفریده . باغچه . زنده . مرده . تشنه . رنده . آسوده . تیشه . اندیشه .
 خوانده . رانده . چال . خامه . خوشه . دوده . بسته . خسته . رونده .
 زننده . صوبه . پویه . جامه . نامه . پرورنده . حسنده .

پارسیان روی در مخلوق پشت بر قبه میکنند نماز
 تو بندگی چو کدایان بشرط مزد کن که خواجه خود روشنبده پروری داند
 و در جمع به (ا) افزودن یا بهتر باشد :
 (سعدی)
 (حافظ)

جا :	جایها	جو :	جوها
پا :	پایها	جو :	جوها
رو :	رویها	خو :	خوها
سرا :	سراها	گو :	گوها

کلمه دنیا که بمعنی جداست در جمع پیش از عداست جمع (کن) افزایند
 گویند : نیاکان . چه در اصل این کلمه (نیاکن) بوده است . و در جمع
 باصل خود باز گردد

سرگردن . هرگاه مقصود عضو بدن باشد : (ا) جمع بسته شود :
 سرا . گردنها . و هرگاه مقصود اشخاص بزرگ و رئیس باشد : (ان)
 سران شکر . گردان ایران .

کلمات ذیل را بر خلاف قیاس : (ا) و (ان) جمع بندند :

اختر : اختران . اخترا : غم : غمان . غما

ستاره : ستارگان . ستاره ها : انده : اندان . اندها

سخن : سخنان ، سخنها آشیج : آشیجان ، آشیجهها
 پله : پلکان ، پله‌ها غمزه : غمزگان ، غمزه‌ها
 گناه : گناهان ، گناهها کوهسار : کوهساران ، کوهسارها
 جویبار : جویبارها ، جویباران غار : غاران ، غارها
 بعضی الفاظ که در عربی جمعند در فارسی آنها را مانند کلمه مفرد شمرده و فارسی جمع
 بسته‌اند مانند : حور . که در زبان عربی جمع است و مفرد آن : احور و هوراً
 است و در فارسی آنرا به (آن) جمع بسته‌اند چنانکه سعدی فرماید :
 حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است
 و چنانکه منوچهری در بیت ذیل منازل را که جمع منزل است منازلها گفته :
 بیابان در نورد و کوه بگذار منازلها بکوب و راه بگل
 کلمات زیر را بر خلاف قیاس مانند عربی به (ات) جمع بسته‌اند و صواب
 آنست که بعد از اینگونه جمعها را ترک نمایند :

باغ :	باغات	کوهستان :	کوهستانات
ده :	دهات	روزنامه :	روزنامهجات
کارخانه :	کارخانجات	پند :	پندیات
میوه :	میوهجات	دسته :	دستجات

علاقه : علاقجات شمیران : شمیرانات

نوشته : نوشتجات رقعہ : رقعجات

حوالہ : حوالجات رقیمہ : رقیمجات

مفرد . مرکب

اسم مفرد یا (ساده) آنست که یک کلمه و بی جز باشد : دست . ما .

مغ . کار . باغ . سرا . خانه .

اسم مرکب یا (آمیخته) آنست که از دو کلمه یا بیشتر ترکیب شده باشد :

کارخانه . باغبان . کاروانسرا . گلشکر . مہمانخانہ . بستانسرا .

اسم مرکب ممکن است از کلمات ذیل ترکیب گردد :

(۱) از دو اسم : گلشکر . کلاب . مہرپرودہ . کارخانہ .

(۲) از دو فعل : کشاکش . بست نیست . بود و نبود . گیر و دار .

(۳) از اسم و صفت : نوروز . سفیدرود . سیاہ کوه . زندہ رود

(۴) از عدد و اسم : چارپا . چارسو . سہ خواہر .

(۵) از فعل و صفت : شادباش . زندہ باد . خرم باش

(۶) از دو مصدر : رفت و آمد . تاخت و تاز . برد و باخت . زد و خورد

(۷) از مصدر و اسم مصدر : جستجو . گفتگو . خورد و خواب .

- ۸- از حرف واسم : بدست معنی وجب .
- ۹- از اسم و پسادند : باغبان . دپکده . جویبار . لالزاد .
چون خواهند دو کلمه یا بیشتر را مرکب سازند بجهت قسم این کار را انجام دهند :
- (۱) : بخودی خود : باغبان . جلوه خان . گلشکر .
- (۲) : بحدف کسره اضافه : سرایه . پدرزن . صاحب دل .
- (۳) : بقیه بمضاف الیه بر مضاف : گلاب . کارخانه . دستایه .
- (۴) : بواسطه الف که میان دو کلمه افزوده شود : شب روز . بناگوش
زماشوئی . تکاپو .
- (۵) : بواسطه (داد) که در میان دو کلمه در آورند :
- زودوبند . کاروبار . رفت و آید . بود و نبود . داد و ستد . خان
در کلمات : جت و جو . گفت و گو . خان و ان در این زمان در نوشتن و ادرا
منویسند : جستجو . گفتگو . خانان .

مکرمین پانزدهم

در عبارات ذیل کلمات مفرد و مرکب را جدا کنند .
مردمند بزشتکاری و نادستی اقدام کند . هیچ سره نایب از خرد و دانش نیست . توانگری
بهنرمندیت نه بالدارای . از بهشتی مصاحبت در دغلو یان برپهیزد . تباہ کاری نشاختن
دوست از دشمن است . آرمند پیوسته . چار نیاز مندی است . از کارها نگوئی و نفع
پردری برگزین : مردم پرستی نگویمیده ترا ز بت پرستی است . انوشیروان در
جهان داری دجهانگیری بیابند بود . ایران از کشورهای بزرگ جهانست .

اسم مرکب علامت جمع با خرافه دوده کرده : کارخانه ها . سهراب ها .
 صاحب دکان . توانگر زادگان .

(جامد . مشتق)

جامد کلمه ایراکویند که از کلمه دیگر بیرون نیامده باشد : دشت . سرد
 کوه . راه . ماه . سر . دست . سینه . روز . شب .
 مشتق کلمه ایراکویند که از کلمه دیگر بیرون آمده باشد : ناله . مویه .
 بخشش . رفتار . کردار . که از : نالیدن . موییدن . بخشیدن .
 رفتن . کردن . مشتق شده اند و بیرون آمده .
 گروه کلمات مجموع کلماتی را گویند که از یک ریشه و ماده مشتق شده باشند :
 پرنده . پرشش . پران . پریده . پریدگی . که همه از پریدن مشتقند

قمرین شانزدهم

معین کسب ترکیبای ذیل از چه نوع فکر ترکیب یافته .
 سرایدار . کاهستان . بوشان . دهکده . ایرانشهر . کوکبن . سیاه کوه . زنده رود
 کرانشاه . البرز کوه . شتر گریه . سرشکیر . کاهربا . کارزار . گوشوار . کاهستان
 بناگوش . سرسرا . گلشکر . سرکشین . گفت دشمنید . خرد و خواب . برداشتن
 کشمش . نجاره . نرگه . خرم شیر . دیکه . آببار . سراپرده . کوهسار . سرکشته
 دربان . سپیده . چاهمت . تخانه . چارپا . سته . سته . شیرشت . کلوب
 شتر گاو پخت

قمرین هفدهم

در کلمات ذیل جامد مشتق را معین نمایند :
 بخی . کار . دخت . خانه . باغ . دشت . مالش . مالش . راه . چار کردن

(مترادف متضاد تشابه)

مترادف دو کلمه را گویند که در صورت مختلف در معنی یکسان باشند :

مزد بوم . تنک و پو . برک و توشه . جانور و حیوان .

متضاد دو کلمه را گویند که در صورت مختلف در معنی ضد یکدیگر باشند : جنگ و شستن
خوبی و بدی . صلح و جنگ . رفت و آمد .

تضاد
بردش . سپر . کوه . رفتار . گفتار . ناله . تابه . اندیشه . خوشه . شکوفه
کوشش . دست . پا . رگ . کلاه . روزه . اندازه . استره . مالش .
تابش . چاره . درد . بکشتار . کردار . گردن . دوش . باران .

تضاد
کوشیدن . کوشنده . کوشان . کوش . کوشیده . کوشش . کوشندگی

گفتن	شنیدن	نامیدن
دختن	خندیدن	خریدن
دون	خوردن	گرفتن
بختن	آوردن	دویدن

تضاد نوزدهم

از برای کلمات ذیل مترادف بیاورید .
اندوه . شادی . خواری . خوی . دست . درخت . قلم . جامه . نامه . رنج .
صلح . زر . بسم . سو . رو . دو . ریشه . اندیشه . مستاع . سرایه .
خانه . لانه . دوست . کوچک . آغاز . کردار . سبب . قه .

تضاد بیستم

از برای کلمات ذیل متضاد بیاورید .
جنگ . خشم . خوی . ستادی . پیاده . ذلت . جفا . شب . درشتی .
بندی . دوست . سود گری . محل . گوارائی . زیبایی . دوری . کوشش
آغاز . توانائی

چو دشمن چو کند گزشت طالب است گنج زمار و محل و خار و غم و شادی بهم است
 قشایر و دلمه را گویند که در تلفظ تقریباً یکی باشند و در نوشتن مختلف
 خوار . خار . خورده . خورده . خاستن . خواستن

(حالات اسم)

اسم را چهار حالت است : فاعلی . مفعولی . اضافی . نهادی .
 حالت فاعلی یا (اسنادی) آنست که اسم فاعل یا سند الیه واقع شود
 و فاعل کلمه ایست که عمل یا صفتی را بوی نسبت دهند یا سلب کنند :
 هوا گرم است . یوسف آمد . سرب رفت . محمد نیاید . علی دانا نیست
 فاعل در جواب : (که) یا (چه) واقع شود : علی آمد . بهمن رفت .
 آفتاب مید . باد وزید . که آمد ؟ . علی . که رفت ؟ بهمن . چه مید ؟
 آفتاب . چه وزید ؟ باد

تقریباً هست و یکم

در عبارات ذیل زیر فاعل علامت بگذارید :
 او سیران پادشاهی را کرد بود . ایران از کشورای بزرگ جهانست گنج بی بی خیزم کرد .
 گاهی سبب آن بدبختی است . فردوسی از چکاره مرایان بزرگ عالم است شاهنامه را در
 هشت سی سال بنظم در آورد . و غنای شرف مرای و دولت را برود . در غلو بزرگ زیاده
 است هر که بامان نشیند شل بچند . و پوشش بر بسیاری از کشورها دست یافت
 توشش کبیر ایران را بدستی درجه متوکت رسانید . خدایه کاره مرای

۳۶
حالت مفعولی آنست که اسم مفعول یا (متمم) واقع شود. و مفعول :
(متمم) آنست که معنی فعل را تمام کند .

مثلاً اگر بگوئیم : اسفندیار آورد . فعل آورد نیازمند متمم است و معلوم نیست
اسفندیار چه آورده است و چون گفته شود :

اسفندیار کتاب را آورد . معنی فعل بدان تمام شود .

مفعول بر دو قسم است : بیواسطه . بواسطه .

مفعول بیواسطه یا (مستقیم) آنست که معنی فعل را بیواسطه حرفی از حرفت
تمام کند : حسن کتاب را آورد . یوسف آب را ریخت . شاکر دکار خود را
تمام کرده است .

مفعول بواسطه غالباً در جواب : (که را) یا (چرا) واقع شود :

تمرین هجیت و دوم

برای معنای ذیل فاعل بسیار درید
رفت . خندید . شکست . پیوست . آرمید . شنید . خرید . نوشت . برخاست .
نشست . دمیید . بوسید . رمید . گرفت . دودید . برگرفت . افتاد
ندید . نماند . گریست . گوشید . جوشید . نوشت . آموخت . آسود
هرید . سوخت

تمرین هجیت و سوم

در عبارات ذیل مفعول بواسطه را معین کنید .
چهارم را درستی دانید . در مملکتی را بدترین خونین دانید . زبان را بدشنام و زشتگوئی میالای
گفتار را که در برابر دارید . مردم را به زبان میازارید . تا درختی را نشانید درختی را میسوزانید
چهره را در دوست دارید . و طائف خود را خوب انجام دهید . دوستی را بهیچ وجه

آموزگار دانش آموز را پند داد . سهراب کتاب را آورد .
آموزگار که را پند داد ؟ دانش آموز را پس دانش آموز مفعول بیواسطه است .
سهراب چرا آورد ؟ کتاب را . کتاب مفعول بیواسطه است برای آنکه در
جواب (چرا) واقع شود .

در زمان قدیم در اول مفعولی که با حرف آن حرف (را) باشد برای تأکید کلیه
(مر) می افزودند : بهیتران / بهیترمندان را نتوانند دید همچنانکه سگان بازای
مرگت صید را .

همی تا کند پیشه عادت بمیکن
جهان رحمت را تو مر صابری

— صخره —

بقیه ترین

آرید بیکدم میازارید . رخ خود و راحت یاران طلب . کار بکار دان سپارید . آموزگار
احترام ننشید عیب کوچک را بزرگ شمارید . مین خود را بجان دول خدمت گسید

فهرست دهم

برای فعلهای ذیل یک فاعل و یک مفعول بیواسطه بیارید :
برداشت . گرفت . برد . نوشت . خرید . آورد . شکست . پیوست . موافقت
افزود . آموخت . افزودن . سوخت . پرسید . آموخت . برآورد .
برگرفت . کشید . شنید . میداشت . میگوید

فهرست یازدهم

در عبارات ذیل مفعول بیواسطه را معین کنید بدین طریق :

بهرام که راز دهم ؟ علی را
بهرام علی از د . مرتضی کتاب آورد . و دشت اشکست . نوکر چراغ را خاموش کرد
نخچه پیش را دوست دارد . اسفندیار درس می خواند .
بروزی کار سلامت شکستگان در یاب که جبر خاطر مسکین ملا بگرداند

علامت مفعول بواسطه غالباً (را) است : خانه را خهیدم . دریا
روان کردم . یوسف را صدا کردم .

در جائیکه چند مفعول بواسطه بطریق عطف بعقب یکدیگر در آیند علامت مفعول
بواسطه باخر مفعول آخر در آید و در سایر مفعولها حذف شود :

ایشان پدر و مادر و برادر و خواهر خود را دوست دارند . فردوسی و سعدی
و حافظ را از شعرای ایران میدانند . ولی در زمان تدبیم علامت مفعول را
باخر همه مفعولها در میآوردند : نوکر قلعهها را دکتا بهاراد کاخدارا از روی منبر برداشت
خود را دجان را که کرد آشکار که بنیاد و دانش نهاد استوار
مفعول بواسطه یا (غیر مستقیم) آنست که منفی فعل را بواسطه حرفی از حرف ضافه
تمام کند : از بدان برپه سوز بانیکان در آمیز . مردمان را بر زبان زبان مرسان
بار فغان پاکه اسن و خوشخوی معاشرت کن .

بر آنکوز و دانش برد تو شته . جهانی است منشته در گوشه
(ادیب مشیادری)

تمرین بیت و ششم

برای افعال ذیل یک مفعول بواسطه و یک مفعول بواسطه ذکر کنید به میان : علی کتاب را از زمین برداشت
برداشت . آفندی . برگزید . بختاند . برد . آورد . شکست . پرداخت .
آموخت . اخراخت . دزدید . رسانید . کشانید . خورد . نوشت . پسندید .
سپرد . دید . برید . گرفت . پرورد . گسترده . نمود . گشود . نتخت

دانش اندر تو چراغ روشن است و ز همه بد برتن تو جوشن است
مفعول بواسطه در جواب : از که . از چه . بکد . بچه . کیجا . از کجا .
برای که . برای چه . بکه . با چه . و مانند اینها واقع شود .
حالت ضافه آنست که اسم مضاف الیه واقع شود .
به آنکه اسم یا تام است و محتاج بکلمه دیگر نیست : درس . کتاب مرغ جلد
باغ . خانه .

یا نام تام است و معنی آن بکلمه دیگر تمام شود : درس امروز . کتاب محمد . مرغ هوا .
جلد کتاب . باغ دستان . خانه سراب

قرین جیست و مضتم

برای افعال ذیل کتب مفعول بواسطه و کتب مفعول بواسطه درید :
آفرید . برگزید . برداشت . بنشاند . برد . آورد . شکست . پرداخت .
آسخت . افزاخت . زدید . رسانید . کشید . خورد . نوشت .
سپرد . درید . برید . گرفت . پرورد . گسترد . درود . نمود .

قرین جیست و مضتم

در شمار ذیل مفعول بواسطه و مضتم بواسطه را معین نمائید

ماچوئیم به دلیل بن حق بکنیم جانگوس سید و دلق خود از رقی بکنیم
رقم معطره رود و تر و لیس تر نیم ستر حق بر ورق شعله و ملحن بکنیم
عیب در اینست و تو انگر کم و بیش هست کار به مصححت آنست که مطلق بکنیم
کریم ی گفت حسودی در فتنی برخیزد گو تو خوش باش که ما گویان با حق بکنیم
آسون گشتی از باب هنری شدند تکیه آن به که بر این بحر معنی بکنیم

حافظ از خصم خطا گفت بغیرم برادر

و بر حق گفت جدل با سخن حق بکنیم

۴۰
 ایسی که دارای ستم است (مضاف) و ستم آنرا (مضاف الیه) نامند :
 درخت دوستی نشان که کام دل ببار آورد نهال دشمنی برکن که ریخ بیشمار آورد
 کلمه درخت (مضاف) و دوستی (مضاف الیه) و ستم آنست و همچنین کلمه کام
 (مضاف) و کلمه دل (مضاف الیه) و کلمه نهال (مضاف) و کلمه دشمنی
 (مضاف الیه) و ستم است

مضاف الیه گاهی کمی است و گاهی متعدد :

۱) رنگ درس . قیج خردس . بال مرغ . نیشتر کز دم

سعد سلمان . درباغ بهارستان . خزان دولت ایران

قرین بیت و نیم

در کلمات ذیل مضاف و مضاف الیه را معین کنید
 درخت سرود . باغ لاله زار . روز جمعه . برگ درخت . خار راه . آواز زاغ .
 صدای بیل . نوای ساز . کلاه محمد . دست روزگار . در خانه .
 لاله مرغ . آشیان کبوتر . لاله مور . زخم زبان . کوه دماوند . آب انگور .
 خواب شب . پدر دانشجو . شاعر ایران . پند پدر . کار درس .

قرین سی ام

در اشعار ذیل مضاف و مضاف الیه را معین کنید
 درخت دوستی نشان که کام دل ببار آورد نهال دشمنی برکن که ریخ بیشمار آورد
 شب محبت ضحیت آن که بس از روزگار بی گزشتی کند گردن بی بیل و نهال آید
 بهار عمر خواه ای دل دگر نه این چنین هر سال چو نسیرین صد گل آورد بار و چون بیل هزار آید
 چو همان خراباتی بعزت باش بارندان که در دس کشتی جاناکرت مستی بخار آید
 عماری دار لیلی را که چند ماه در حکم است خدایا در دل اندازش که بر بجزن گذار آید
 این باغ از خدا خواهد و گریه پیرانه سر نشیند بر لب جوی و سهروی در کنار آید

علامت اضافه کسره است که با آخر مضاف و پیش از مضاف یک الیه آورده شود:

پدر و سراب . بلبل باغ . برادر اسفندیار .

(اقسام اضافه)

اضافه بر پنج نوع است : اضافه ملکی . اضافه تفضیصی . اضافه تلمیسی .

اضافه تشبیهی . اضافه استعاری .

(۱) اضافه ملکی آنست که ملکیت و دارائی را برساند : کتاب یوسف .

خانه بهمن . جام جمشید .

(۲) اضافه تفضیصی آنست که اختصاص را برساند : زمین اسب .

در خانه . سقف اطاق . میوه باغ . چوب درخت .

تمرین سی و نهم

رای کلمات ذیل مضاف الیه بیابید و در زیر هر کلمه یک مضاف بنویسید :
 باغ . دشت . خانه . مرد . پدر . گوش . دست . کار . آواز . زاغ .
 چمن . دمن . کبک . باران . فصل . موسم . بخت . رخت . لاله .
 شبندر . سنگونه . برگ . شاخ . هوا .

تمرین سی و دهم

رای کلمات ذیل مضاف بنویسید :
 بلبل . باد . رعد . برق . چمن . سبزه . گوسفند . آشیانه . قری
 مور . گوشه . کتاب . جام .

در اضافه های زیر اضافه ملکی را از اضافه تفضیصی جدا کنید :
 مردم ایران . باغ دبستان . فضای حیاط . خانه یوسف . شالکر . پنج سفر
 زنگ کار . جامه جانگیر . کتاب سراب . آب حوض . انگشتر .

فرق میان اضافه ملکی و تخصیصی آنست که در اضافه ملکی مضاف الیه انسان و شایسته و قابل مالکیت است و در اضافه تخصیصی مضاف الیه غیر انسان و شایسته و قابل مالکیت نیست مثلاً وقتی بگوئیم : خانه محمد یعنی خانه که ملک محمد است و چون بگوئیم میوه باغ یعنی میوه ای که مخصوص باغ است و اختصاص به آن دارد .

(۳) اضافه بیانی آنست که مضاف الیه نوع و جنس مضاف را بیان نماید :

خرفس . انگشتری طلا . آرد سفال . فرش قالی . روز جمعه . خت سب . سمار نقره .

(۴) اضافه تشبیهی آنست که در اضافه معنی تشبیه باشد :

فرارش باد . بنات نبات . همد زمین . لعل لب . قد سرو .

اضافه تشبیهی برود نوع است :

(۱) اضافه مشبه به مشبه به : قد سرو . پشت کان . لب لعل .

(۲) اضافه مشبه به به مشبه به : تیر تر کان . طبل شکم . یا قوت لب .

بقیه قرین صفحه قبل

نگار کار . جام جم . آینه سگند . بام خانه . انگشتر محمد . خاتم سلیمان . بزم بهرام . رزم رستم . سنگ آسیا . دشت ادرینا . بارشتر شیشه پنجره . کلاه محمود

قرین سی و چهارم

اضافه بیانی را از تشبیه به تشبیه

خاتم عتیق . ظرف نقره . قد سرو . روز تنه . درخت بید . تیغ ابرو . ماه صورت . کوزه سفال . آرد مس . نقره عسمر .

(۵) اضافه استعادی آنست که مضاف در غیر معنی حقیقی خود استعمال شده باشد
روی سخن . گوش هوش . دست روزگار . دیده دهر .

هرگاه مضاف مختوم بالف یا و او باشد بعد از مضاف پیش از مضاف الیه (ی) افزاید
آدای لیل . نوای صلص . موی سر . آهوی چشم .

چون خواهند اسی را از صورت و حال اضافه خارج کنند و اضافه را مقطوع سازند
به طریق رفتار نمایند :

(۱) باندختن کسره اضافه از آخر مضاف : پدرزن . صاحب کدل .
سرایه . سر دسته . مادرزن .

(۲) بتقدیم مضاف الیه بر مضاف - گلاب . کارخانه . سیلاب . آسیاب

تمرین سی و پنجم

در اضافه های ذیل دو نوع اضافه تشبیهی را جدا کنید
لب لعل . سرو قامت . قد سرو تبریزگان . سیم ناگوش سبب ذوق . روی ماه
ابر دی بلال . فرشت زمین . گند زلف . آهوی چشم . چشم جادو . کمان ابرو . برگس
چشم . مردارید دندان .

تمرین سی و ششم

در اضافه های ذیل اقسام اضافه را جدا کنید .
شهر اصفهان . آفتاب . درخت سرد گشته آسمان . پرده خاک . دوش باد . روز آینه
الطفال شاخ . طفل شکوفه . زلف طاهر . برگ درخت . جامه یوسف . دست روزگار
چشم دهر . انگشت نقره . دردندان . مردارید اشک . خانه دل . صندوق
سینه . آویزه گوش . پیک اقبال . درخت سبب . صبح شنبه . دیوار باغ . دست سیم
خار غم . پای حوادث . بلال ابرو . کف اطلاق . زلف شتر . درخت کرم . چشم
موی پیشانی . سیل سرشک .

۴۴
 سعدی فرماید: آسیا سنگ زیرین متحرک نیست لاجرم تحمل بار گران نمکند.
 (۲) مضاف الیه را از جای خود تغییر دهند بدین طریق که باخر آن حرف
 (ر) محقق سازند آنرا مفعول قرار دهند:

کرم و سخا را خداوند قوی . که در اصل این طریقی بوده است.
 خداوند کرم و سخا قوی

یاد باد آنکه کسی توأم منزل بود دیده راز روشنی از نور رخت حاصل بود
 یعنی روشنی دیده از نور رخت حاصل بود.

کسی را که امت بسند او افتد مرادش کم اندر کند او افتد
 ما را سرمایه فتح و فیروزی صبر و استقامت است . یعنی سرمایه فتح و فیروزی با
 صبر و استقامت است .

(فرق اضافه و صفت)

صفت بصورت مانده مضاف الیه استعمال شود ولی معنی مختلف باشند زیرا مقصود

در کلمات ذیل صفت و مضاف الیه را جدا کنیم
 درخت صنوبر . باغ سبز . سوره سیده . باغ انگور . کتاب هجر . کار بزرگ . هوای گرم
 یاد سرد . درخت پید . ظرف س . زخم زبان . مرد بزرگ . گل زرد . ریج کاه
 خنک سخت . درس فارسی . فرزند گسترده . ستاره درختان . دور جمیع شهر طهران
 کوه الوند . چشم گریان . کس خندان . ماه تابان . باغ لاله . شب شنبه . طبع شعر
 راه دور . خانه زنبور . دیوار خانه . کس کوارا . نام یک ساعت ظهر .
 پند استاد .

از صفت همان موصوف و مقصود از مضاف الیه مضاف نیست .

مثلاً اگر بگوئیم : آب صاف مقصود از صاف آب است ، سرگاه بگوئیم
آب قنات می بینم قنات غیر از آب است .

(حالت ندا)

حالت ندا آنست که اسم منادی واقع شود : خدایا . شایا . بزرگوارا . خرمندا
خداوند گارا .

تو انگر اچو دل دوست گارانت هست بخور بخش که دنیا و آخرت بردی .
علامت ندا الفی است که باخر اسم افزایند و آن اسم را منادی نامند :

« ش چنان کن که کمر بلغزد پا » فرشته ات بدو دست دعا بگذارد
« عاقل »
هرگاه کلمه مختوم بalf یا واو باشد پیش از الف ندا حرف (ی) اندازند :

خدایا تو برکار حسیرم بدار و گرنه نیاید ز من هیچ کار .

گاهی در موقع ندا بجای الف در آخر کلمه پیش از منادی کلمات :

ای . ایا در آورند : ای خردمند . ای سپر . ای مسزند .

ای پادشاه خوبان داد از غم تنهایی دل بتو بجان آمد وقت است که باز نی

پادشاه محمود کشور گشای . ز من گزینتری ترس از خدای .

(مصغره)

مصغر کلمه ایست که بر خدای و کوچکی دلالت کند : مردک . پسرک . طاقچه .
 باغچه . و گاهی برای تعظیم و تحقیر و ترحم آید : طفلات . ذاکت . ماکت .
 پیرزنی موی سید کرده بود گفتش ای ماکت دیرینه روز
 علامت تصغیر است :

- (۱) ک : مرگت . باغت . طاکت . مردک .
 - (۲) چ : طاقچه . باغچه . خوانچه . دریاچه . کوچ .
 - (۳) و : پسرو . دختر و . یار و . گردد . خواجو .
- در بعضی کلمات (چه) به (ژ) بدل شود : مژه که در اصل (مویچه) بوده است و گاهی به (ز) بدل گردیده : نیزه که در اصل (نیچه) بوده
 گاهی برای تحقیر در مجاورت بعد از کاف تصغیر حرف (ه) در آورند :
 مردکه . زنکه

در کلمات مخوم بلف یا و او پیش از علامت تصغیر بایء افزوده گردد :
 جوکیت . مویک . یایک

(فصل دوم صفت)

صفت کلمه ایست که حالت، چگونگی چیزی یا کسی را بپرساند و اقسام آن از این
نژاد است :

صفت فاعلی . صفت مفعولی . صفت تفضیلی . صفت نسیبی .

« صفت فاعلی »

آنست که برکننده کار یا داینه، معنی ولایت کند و عدومت آن عبارتست از:
نذه، که در پایان فعل امر دآید مانند :

پرسنده . خوبنده . شاسنده . بافنده . تابنده .

گریگران و گریشتابنده بود عاقبت جوینده یا سبده بود

۲- آن، مانند . حالان . پیرسان . دمان . روان . دوان

پویان .

قرین سی ایشتم

در صفاتی که در این نغمه دارد و در این نغمه

مجموعی کردید و جان جهان	بسیار . بکمال . بکمال
جمله گفتند این زبان در و لقا	بسیار . بکمال . بکمال
چون بود که تکیه را . شایسته	بسیار . بکمال . بکمال
پس گریه اشاید بر یاری کسب	بسیار . بکمال . بکمال
نه آنکه گر کشور بر لی دستان	بسیار . بکمال . بکمال
پس همه با حایکاهی آمد	بسیار . بکمال . بکمال

۳- (الف) که آن نیز در پایان فعل امر در آید مانند :

شکسب . زیبا . خوانا . گویا . بسینا . پویا . جویا .

۴- (آر) غالباً در آخر فعل ماضی مانند :

خریدار . خواستار . برخورداد . نام بردار . گرفتار . فروختار .

۵- (گار) که بیشتر در آخر فعل امر ماضی در آید مانند :

آموزگار . پرهیزگار . آرمزگار . آفریدگار . کردگار . پرورگار .

۶- (کار) که غالباً با خراسم معنی ملحق شود مانند :

شکار . فراوشکار . مسامحکار .

۷- (گر) هم در آخر اسم معنی مانند :

پیردزگر . دادگر . بیدارگر . خنیاگر . رامشگر .

صفت فاعلی که به (نده) مستقیماً می‌شود غالباً در عمل و صفت غیر ثابت است

مثلاً :

متبذّرترین صحیح پیش

بد به آشفته دل پر انتقاد

کشف ای مرغان نغم بی هیچ ریب

پادشاه خویش را دهنده ام

لیک با من گر شا بمره شوید

جان فشانید و قدم در ره نهید

هست مارا پادشاهی بی خلاف

در میان جتمع آمد بی شتاب

هم برید حضرت و هم بیک غیب

چون روم تنها که نتوانسته ام

محرم آن شاه دآن در که شوید

پای کوبان مردمان در که شوید

در پس کوهی که هست آن کوه چنان

و منطق افرا

رونده یعنی کسیکه محل رفتن را انجام دهد .
خواننده کسی که بخواندن چیزی مشغول است .

ولی شعرا گاهی این نوع صفت را بجای نام افزار استعمال کرده اند .

ببینندگان آفریننده را نبیننی مرعجان و بپیننده را
که بیننده بمعنی چشم استعمال شده یعنی عضوی که کار او دیدنست (فردوسی)

اگر شاه فزاید این بنده را که بگشاید از بند گوسینده را
(فردوسی)

گوشینده در این شعر بمعنی زبانست و در اینصورت از معنی قاعل برودنست

صفاتی که به (آن) مستثنی میشود بیشتر معنی حال را میدهند مانند :

سوزان . نالان . روان . دوان . فروزان . گدازان .

یعنی در حالت سوختن و نالیدن و رفتن و دیدن و افروختن و گداختن

صفاتی که با الف ختم میشود حالت ثابت را میرساند مانند :

قرین سی و پنجم

صفتهای عربی که درین عبارتست نشان دهید :
ای سده زبان خود را بر استخوانی عادت ده و بر آن صبر دشنام نهای تا ترا عکله گردد
و بعضی تو بآن آرام گیرد ، تو سعد بن صفی و سید او گردی و بان غنایا و گنی و صفاتی را
اگر چه بهضرت تو سزا نیست حوا چه کرد بر کذب بی زلفست تو راجع باینست اختیار کنی
از سوگنده خوردن بسیار و آثمان متواتر چه نهای و احترام از واجب شاس
که کثرت سوگنده بدین دوسای . زبان ، رو و ترک آن نقطه نقصان باشد و هر
وقت که سراسر حقیقت ستمار . این عادات را مستعمل و متداول داری
امور تو مستقیم و مسلم گردد و در بسته . این عزیز و موقر کردی و قدر و وقع تو غیر

واما له داناى صفت ثابت است و بدین جهت معنی دوام و همیشگی از آن

فهمیده میشود .

لغاتی که به (کار و کار و گری) ختم میشود مبالغه در کار را میرساند و عمل شغل

از آن فهمیده شود مثلاً :

آموزگار کسی است که بسیار بیاموزد و کار او آموختن باشد

شکار و شکار شخصی است که شکار بسیار از او سرزند

بقیه تمرین صفحه قبل

و بزرگ همتان گری و بهدق قول و خلق محو معروف و موصوف باشی و موثق و مأمون گری
تا سخن تو استماع نمایند و اگر دقتی از تو کلام مستکر و سخن ناوارد و لفظی کرده شنوند تحمل آن
کنند و اصفا نمایند و بگراست نشنوند . (ادب الوجدی)

بدان بین که زیشت در گری را دم **چشم** بی خلیل پیر هم از در و گری زاد

(عاقانی)

گیتی خسر دمنده و خاش توئی	که پروردگار سیادش توئی
بدین چوب شد روزگارم به	ز سیمخ و از رستم چاره گری
پشتون بجی گفت راز جهان	که داد ز نام آوران و مصلان
مگر کرد کار روان و سپهر	خداوند نیکان و نابید و مهر
ببازی گری ماند این چرخ است	که بازی بر آرد بهفت دست
همانا که از دیو ناسازگار	مرا بهره ریخ آید از روزگار

(مردوسی)

صفتهای مبالغه که در این استعاره استعمال شده نشان دهید .

(۱) پروردگار در شهادت بهی مرتبی استعمال میشود از آنجمله :

چو دام و دداست از چه داند خرد	که بر آنکه در کهستان پرورد
چه گفت آن خردمند بسیار هوش	تو خود زین سینه پیش در بنان کوش
همان راز با مهر بان مادر است	که پروردگار از پدر بر تو است

تفاوت میان کار و کار آست که پساوند کار همیشه پس از کلماتی استعمال میشود که از فعل مشتق شوند ولی کار غالب پس از اسم معنی و غیر مشتق بکار میرود. اگر در غیر اسم معنی شغل را میرساند مانند :

آهنگر که مقصود کسی است که شغل او ساختن آلات از آهن باشد و این جزء صفات فاعلی نیست.

« ترکیب صفت فاعلی »

صفت فاعلی چهار قسم ترکیب میشود :

۱- حال اضافی که صفت بابت خود اضافه شود مانند :

فراینده باد آوردگاه فشانده خون ز ابر سپاه
« فردوسی »

۲- با تقدیم صفت و حذف کسره اضافه مانند :

جهاندار محسود گیرنده شر ز شادی بکس رساننده بهر « فردوسی »

مترن چیل و یکم

خداوند نعمت بخت مشتعل	پراکنده روزی پراکنده دل « سعدی »
گراییده گرز و نماینده تاج	فروزنده ملک بر تخت عاج « فردوسی »
گراییده گرز و گشاینده شهر	ز شادی بکس رساننده بهر « فردوسی »
لطف او سپینوا نوازنده	قهر او نازنین کدازنده « سعدی »
ز نام و نشان و گمان برتر است	نگارنده برشته گوهر است « فردوسی »

شماره دانسته را از یاد گرفته از کار بکشاید
چوبنده دوشم و خوابنده گال اگر دارند بهیج نباشد بکند
از اقسام استعمال صفت فاعلی در استعاره و جمله های باری چند شمر

۳- با تأخیر صفت بدون آنکه در آن تغییری رخ دهد باشند :
 « منم گفتم یزدان پرستنده شاه مرا ایزد پاک داد این کلاه »
 « دقیق »
 ۴- با تأخیر صفت و حذف علامت صفت (نده) مانند :

سرفراز . گردن فراز

که سرفرازنده و گردن فرازنده بوده و این کار قیاسی است .
 هرگاه صفت فاعلی با مفعول یا یکی از قیود مانند بیش و کم و بسیار و پیش و پس
 نظایر آن ترکیب شود علامت صفت حذف میشود مانند :
 کاجوی . بیشگوی . کمگوی . بسیار دان . پیشرو . پس رو
 صفاتی که بالف و نون ختم میشود هرگاه مکرر شود ممکن است علامت صفت
 از اول حذف نمایند مانند :

لرز لرزان . جنب جنبان .

کمان را بزه کرد پس شگبوس تنی لرز لرزان و رخ سندروس
 « فردوسی »

لمرین چل و دویم

در این قطعه صفت فاعلی چند جای تخصیص یافته است ؟
 آفرین حال آفرین پاک را / آسمان را در زیر کستی داشت
 آید جان بخشنده ایمان خاک را / گلشن خیلو فری از دود کرد
 خاک را در غایت پستی داشت / از بلاش فعل در گشش کند
 آسمان گردان زمین ستاده زو / عقل کار افتاده جان دل داده زو
 حله فداست بر دشت گواه / هر چه هست از پشت مایی تا بهام

سپید جنب جهان شد و بازگشت ^{۵۳} ، همی بود تا روز اندر گذشت
 پرس پرسان . کش کشان . « دقیقاً »

پرس پرسان میکشیدن تا بصدور گفت گنجی یا فتم آخبر بصبر
 گر نمودی عیب آن کار او ترا کس نبردی کش کشان آنسو ترا
 « مولوی »

« صفت مفعولی »

صفت مفعولی بر آنچه فعل بر او واقع شده باشد دلالت میکند مانند :
 پوشیده . برده .

یعنی آنچه پوشیدن و بردن بر او واقع شده و علامت آن (ه) ماقبل
 مفتوح است که در آخر فعل ماضی در آید چنانکه گوئیم :

برده . خوانده . که بر آخر ماضی برد و خواند (ه) اضافه کرده ایم ترکیبات
 صفت مفعولی از این است :

بقیه ترین صفحه پیش

عقل را سرشته گم در راه تو
 دامن ترنجش لب باز آمده
 پای بر آتش چنین سرکش شده
 خاک در کف باد همیا آمده
 دل جگر خواری بخون آغشته
 زانکه نماید کار بیچون در قیاس
 « منطق الطیر »

ای خرد سرگشته در گاه تو
 بجز از شورت سر انداز آمده
 آب از شوق تو چون آتش شده
 بادی تو بی سدد پل آمده
 چیست جان در کار آد سرشته
 تو من چنین قیاس ایچ کس

۱- آنگه صفت را مقدم داشته اضافه کنند مانند :

پرورده نعمت . آلوده منت .

آلوده منت کسان کم شو تا یک شب در رثاق توانست
« انوری »

۲- با تقدیم صفت و حذف حرکت اضافه مانند :

آلوده نظر .

چشم آلوده نظر از رخ جهان دور است بر رخ او نظر از آینه پاک انداز
« حافظ »

۳- آنگه صفت را در آخر آورند و هیچ تغییری ندهند مانند :

خواب آلوده . شراب آلوده .

دشمنم بدر بیکده خواب آلوده خرقه تر دامن دستجاده شراب آلوده
« حافظ »

۴- مانند قسم و دهم دلی با حذف علامت صفت مانند :

مژین چهل و سوم

منتهای مفعولی که در این اشعار است نشان دهید ؟

اگر چند با کس نپایسته	جهانچه در خورد و پایسته
بیاطن چو در دیده پایسته	مطافسه جو در دیده خشنا خوشی
شسته بسی نیز هم بسته	اگر بسته را گسی شکنی
د لیکن سوی سکان شسته	چو آلوده بیستی آلوده
مطویش هموزم نه بسته	کسی کو ترا می گوشت گند
اگرسته مکن مرد دآسته	بیای ز من ست م دآستی
تو از من ای کاستی بسته	ترا من همی راست داده ام

« ناصر خسرو »

خاک آلود . نعمت پرور دستچست . در امشده ذیل

آتش خشم تو برد آب من خاک آلود بعد ازین باد بگویی تو رسامد خبرم
ای آنگه نداری خبری از هنرم خواهی که بدانی که نیم نعمت پرور ^{دست}
همان روشنت را که دخت منت بدان نازکی دستچست ^{آعاجی}
۵ - با تاخیر صفت و حذف « ده » از پایان آن چنانکه بزرگ صفت ^{نظم} فاعلی
شبهه باشد مانند :

پناه پرور . دست پرور .

ای نظامی پناه پرور تو بد کس مرا نش از در تو
همه را دید دست پرور ناز دست از آیین جنگ داشت باز
« عظمی »

مترن چهل و چهارم

در این قطعه کجا صفت منفی تحریف یافته و کجا کامل استعمال شده است ؟

هر آنگه بر طلب مال و عسرمایه گرفت چو روزگار بر آمد نه مایه ماند و نه سود
چو عسمر سوده شد و مایه عمر بود ترا ترا ز مال که سود است اگر نسود چه سود
خز و دکان را فرسوده گیر پاکت همه خدای عزوجل نه خز و نه دست سود
بفضل و قول و زبان کین نهاد با تو ریش بدل خلاف زبان چون شیر زار اندوه
مباش مباح خویش و مگوی خیر و مرا که من ترجیح لطیف و خوشم تو بجزه تو
مال و ملک باقبال و هر غره بشو که تو هنوز از آتش ندیده و جسته و ده
تو سالیب نماند خفتی و آنگه بر تو سمر دم سمرده تو کین نفس زدن نفوذ
کنون بیاید رستن همی بهتر و سرت پرواز بخار خارا است چشم خواب آلود
چرا برنج تن ای بی ضر و طلب کردی خردنی که بمر تواند رون فقره و
بدان که هر چه بکشتی ز نیک و بد فزودا بیایدت همه با کام و کام و کد در ۱۰
« بحر خسر »

له پناه پرورد دست پرور که بمعنی پناه پرورده و دست پرورده استعمال شده است
نیم سوز و ناشناس . و در شناس که در زبان فارسی متداولست هم ازین قبیل
میباشد .

هرگاه بخواهند صفت مفعولی را که تخفیف یافته جمع بنده آنرا بحال اول برگردانند
مثلاً :

دست پروردگان . نام یافتگان
و این که خاقانی گوید :

فاقه پروردان چو پاکان حواری روزه دار

نا در است و پیروی آن روان باشد .

ولی در تخفیف صفت فاعلی برگردانیدن بحال اصلی لازم نیست
چنانکه گوئیم :

قرین چهل و خشم

از این ترکیبات که امیک صفت مفعولیت و که امیک صفت فاعلی م
سرفراز . گردنمکش . رودنویس . نیم برشت . نیم کشت . نیم کش . نانویس . حق شناس
ناشناس . رودشناس . مستشیر زن . خودروی . جهانشوی . جهاندار . زوددگری
کشورشی . گلدکوب . میخکوب . پایمال . رزم خواه . دلخواه . کینه خواه .
دلگیر . شعله گیر . دیرباب . گناه آموز . خند آموز . پوزش پذیر .
خوشه چین . کار ساز . رازدار . مادر زاد . خداداد . نارسید .
نابرید . نابود . دیندار . دستگیر . سخت گوش . خواه نخواه . ولادیز
دلکش . پیوند پذیر . شرآرای .

گردن کشان . سر نه ازان . نامداران . کام جویان . دام خوانان .
 « صفت تفضیلی »

صفت تفضیلی آنست که در آخر آن لفظ (تر) افزوده شود و مفاد آن
 ترجیح موصوفت بر شخص دیگر که در وجود صفت با او شریک و همتا است آن تنها
 باخر صفت و کلماتیکه در معنی صفت باشد پیوسته شوند مانند :

گونیده تر . شتابنده تر . قزاینده تر . گراینده تر . مرد تر . برتر .
 خرد ز آتش طبعی آتش تر است که مردم خام را او بزد و خرد .

صفت تفضیلی یکی از سه طریقی استعمال شود :

۱- با (از) چنانکه گوئیم :

مخرد از مال بود مند تر است . تدبیر اندک از لشکر بسیار مفید تر است
 دوش خوابی دیده ام گونیک دیدی نیک باد

خواب نزل حالتی کان از کرامت برتر است

« انوری »

مترین چهل و ششم

درین حکایت چند صفت استعمال شده است ؟

امیر اسمعیل احد سامانی را با برادر همین خود محاربت او قناده و ظفر او را بود چون برادر همین را
 بیدار شده در کاب او بوسه داد و گفت امیر این تحشتم نبایست فرمود چون این
 چشم افتاد و بعبادت با خزانه و خدم با دارالملک خویش بایدرفت امیر نظر گفت جد میرود
 یا بزل امیر اسمعیل گفت معاذ الله که مراده حضرت تو مجال بزل بود امیر نظر گفت داشت با
 دارالملک خویش رفت

۲- با (که) مانند :

دانش بهتر که مال . سیرت پسندیده ترک صورت :

با اضافه چنانکه گوئیم :

توانا تر مردم کسی است که دانائی او فروتر باشد

و این احتمال در زبان فارسی متداول بوده ولی اکنون کمتر معمولست . و هرگاه

بخوانند صفت تفضیلی را اضافه کنند (ین) در آخر آن میآورند مانند :

بزرگترین شعرای ایران فردوسی است .

الفاظی از قبیل : مه . به . که . بیش بمعنی صفت تفضیلی استعمال میشوند

و در آخر آن نیز (ین) در میآورند مانند :

همین . همین . کمین .

هرگاه (ین) در آخر صفات تفضیلی در آید افاده معنی تخصیص کند مانند :

کمترین . فاضلترین

و در این حالت اگر صفت تفضیلی را اضافه کنند مابعد آنرا جمع آورند مانند :

بقیه ترین صفحه پیش

دکار با امیر اسمعیل افتاد و او را آثار ستوده بود هر روز که باران و برف آمدی سا باطلی بود
 در دسمه ای وی بخارا آنجا بردگان غنبتی از دو طرف روزگفتی غریبی در ویش را
 کاری باشد در چنین روز در گوشه کار و انصرای بی برگ بماند نباید که مرا دعای بد
 نوید
 «تایخ بهیتی»

بزرگترین مردان و فاضلترین رجال امروز اوست .
و بدون اضافه باید لفظ مفرد استعمال شود چنانکه :
توانا ترین مرد . بینا ترین شاگرد .

« صفت نسی »

صفت نسی آنست که نسبت بچیزی یا محلی را برساند و آن عبارتست از دی
و آینه کلمه مانند :

آسمانی . زمینی . آتشی . هوایی . خاکی . پاری . اصفهانی
غیاثپوری . و نظایر آن

یا نسبت همواره بمفرد پیوسته میشود و کلماتی از قبیل : گادیانی .
خسروانی . کیانی . بھلوانی . نادر است و بر آن قیاس نتوان کرد

تمرین چهل و پنجم

صفتهای نسی را معین کن .
امیرتاجیک که استادی دولت آل سلجوق قصد قصبه کرد باشگری تمام و اینجاروز با
آتش محاربت را فروخت من آن پیرا را که مباحثه آن محاربت بوده اند دیده ام پس آن
چنان افتاد که پیری بود صد ساله او را ابوعلی گفتگر گفتندی پای برهنه بکاری بیرون
شد سوار بی بایره خطی در کمین بود آن نیزه هدای آن پیر را اند سپید از هراس از جای
برجست و بیفتاد بر نیزه افتاد اتفاق را نیزه بدو پاره شد سنان سومی پیر بود پیرسان
و آن پاره نیزه میگرفت و روی بر سوار آورد و سوار بر نیزه میشد شاه ملک در وقت و قصه
عرض داد گفتند در بعضی که پیر صد ساله بلکه روح خطی بشکند آن بقعت بچک نوان
ستد و شاه ملک به سید بازگشت و مقصود از سید *
* تلمیح بیهقی *

(۵) مخفی و غیر مفعولی مثل :

دوروزه . یکشب . یکسال . صده . دهنه . هزاره .

و این ماء غالباً در ترکیبات عددی استعمال میشود .

و گاهی تنهائی در غیر این مورد استعمال شده است مانند : نبرده .

بیارید گفت سایه مرا
نبرده قبا و کلاه مرا
« دقتی »

(دین) و این در آخر اسما در آید مانند :

سفالین . جوین . گنبدین . بنورین . گلین .

و گاهی این ادا ترا با (۵) جمع کرده در آخر کلمه آورند مثل :

بلورینه . زرتینه . سیمینه . پشینده .

(گان) مثل : گروگان . پدرگان .

تمرین چهل و هشتم

از صفتهای بنی چند قسم درین قطعه می بینید .

در آن شهر (مقره النعمان) مردی بود که ابو العلاء معری می گفتند نابینا بود و رئیس
شهر او بود و نعمتی بسیار داشت و بندگان و کارگران شهر او را و خود همه شهر او را
چون بندگان بودند و خود طسرتی زده پیش گرفته بود و کلمی پوشیده و در خانه نشسته
نیم نان جوین را تبه کرده که جز آن هیچ نخورد و من این معنی شنیدم که در سرای باز نهاده است
و نواب و لازمان او کار شهر می سازند و مگر بختی که رجوعی با نکنند و وی نعمت بخش
ارای پیکس درین ندارد و خود صائم اله هر قائم اللیل باشد و هیچ شغل دنیا مشغول نشود
و این مرد در شهر و ادب بدرجه است که افاضل شامی و مغربی و عراقی مقربند که در آن

« صفات ترکیبی »

صفاتی که از ترکیب دو اسم یا اسم و اداتی بحصول آید مرکب یا صفت ترکیبی خوانند و اقسام آن بقرار ذیلست :

۱- ترکیب تشبیهی که از بهم پیوستن مثبّه به مثبّه یا مثبّه به به و جثبه حاصل شود مانند :

سرد قد . مشکوی .

که معنی آن چنین است : کسی که قد او چون سرد است و موسی او چون مشک و مانند : گلزنک . مشکبوی .

که معنی آن چنین است : مانند گل از حیث رنگ و چون مشک از جهت بوی و در این هر دو قسم باید مثبّه به مقدم باشد .

۲- ترکیب دو اسم بدون ادات :

جفا پیش . هنر پیش .

بقیه درین صفحه قبل

عصر کنی بپایه ادب نبوده است و نیست و پیوسته زیادت از دوست کس از اطراف آمده باشند و پیش او ادب و شعر خوانند و شنیدیم که او را زیادت از صد هزار بیت شعر که کسی از وی پرسید که ایزد تبارک و تعالی این همه مال و نعمت ترا داده است چه سببست که مردم را امید می و خوشی نشننجوری جواب داد که مرا میت ازین است که میخورم و چون من آنجا رسیدم این مرد هنوز در حیات بود « سفر نامه ناصر خسرو »

۳- ترکیب دو اسم باضافه اادات مانند : نیزه بدست
 سپدار سهراب نیزه بدست یکی یارده تیزکمت برنشت
 داغ بران . مانند این بیت : « فردوسی »

لگام فلک گیر تا زیر رانت کبود استری داغ بران نماید
 ۴- ترکیب اسم با اادات و آنرا اقسام بسیار است از این قرار
 - از ترکیب (ب) با اسم :

بنام . بخرد . بآمین . بنفرین (شاد آن بنفرین شوریده بخت
 این قسم در نظم قدیم متداولست و اکنون جز در چند کلمه معمول نیست
 ۲- ترکیب (با) و اسم

بانام . با عقل . با درخ . با شعور . با احساس . با غیرت . بهشت
 ۳- ترکیب (هم) و اسم که اشتراک را میرساند :

همراه . همراهی . همنشین . همنشت . همکار . همقدم . همقسم . همدل

بهرین چهل و نهم

از ترکیبات وصفی چند قسم در این ترکیبات وجود دارد
 عذر آور . سنگ طبیعت . آدم سیرت . روی برآورد . مردم پیکر . آدمی منظر .
 ژنده پوش . محنت کش . گهر تاب . دست بر سر . آفتاب سوار . خاک انبار
 صاعقه بار . رلقه بگوش . سر نوشت . خود روی . پری روی . کوه شات .
 عقل بقا . معنی رنگ . سنگدل . نال . سنگ جا . پردل . پخت
 طبیعت . رو باه صفت . گریان دریا . شیر صابت . دیو صورت . دیو مرمر

۴- از ترکیب (نا) (نه) با اسم :

ناکام . ناچار . نامرد . نه مرد

کراز تو عاجزم این حال را چگونه کنم . پیش خمان مردم . پیش عشق نه مرد . « شای »

۵- ترکیب (بی) و اسم :

بخیر . بیوش . بشعور . بیداش . بیکار . میانم . بیستان .
بیجانان .

فرق میان (بی) و (نا) است که (بی) پیوسته بر سر اسم در آید و بدان
معنی وصفی دهد ولی (نا) هم با اسم و هم بصفت پیوسته گردد و استعمال آن
بصفت بیشتر است

هرگاه ترکیب از (بی) و اسم در غیر معنی وصفی بکار رود پس از آن (از) میآید
بی از آن کاید از این هیچ خطا از کم و بیش . سیزده سال کشید او ستم دهر ز مسم
« ابوحنیفه اسکافی »

تمرین پنج هم

کلمات یل را با ادوات (ب) (با) (هم) (نا) ترکیب کنید
نحوه . هیئت . پست . دست . راز . سخن . مراد . انصاف . حشمت .
کام . کار . تقوی . حمیت . سوار . جرات . کرم . زبان . آواز . آبست .
عزم . هنر . عزم اراده . شر . کیش . عقده . آئین . نظر
وقت . علم . حیدر . ت . آب . قباب .

این اودات پنج گانه در آغاز اسم در آید و آنرا پیشاوند میخوان گفت
 ۶- ترکیب (مند) با اسم :

هنرمند . خردمند . زیانمند . شردمند . ادر اکند .
 با وکیل قاضی ادر اکمند . اهل زندان در شکایت آمدند .
 در شش کلمه این اودات بشکل (اومند) استعمال شده است :
 تنومند . پرومند . دانشومند . حاجتومند . نیازومند . کمانومند
 ۷- ترکیب (ور) با اسم

بهرور . دانشور . سرور . دادور . جانور . نامور . بارور
 و گاه ما قبل این اودات مضموم (و) ساکن شود :
 گنجور . رنجور . مزدور . دستور . آذور . خاک خورای طبیعت آزد
 « انوری »
 داین عمل قیاسی نیست .

۸- ترکیب اسم با (ناک) که بیشتر افاده معنی علت دافت کند :

تمرین چناه و نیم

از کلمات ذیل کدام باری آد کدام با (نا) ترکیب میشود
 عقل . هنر . خوانا . دانا . دلبذیر . حق شناس . ناز . دل . تمیز . برنده
 شاربده . ستار . ستر . حد . حشر . کران . کنار . ستانده . خورده .
 گفته . برده . بیج . یا . دست . سر . ناخن . زیبا . جریان . پراسان
 همزنگ . رنگت . نقش . پذیر . نگار . نگار پذیر . ساز . ساخته . سازد بزرگ . ستودا
 پسندیده . گروه . گفتگو . قاف . توان . توانائی . زور . زورمند .

۶۵
مناک . شوخاک . دیناک . سنگاک . خوابناک . دردناک
سمناک و کلمه (طربناک) نادر است و قیاس را نشاید .

این ادوات سه گانه با خراسم پیوند و آنرا (پساوند) توان خواند .
و در زبان پارسی (پساوند) و (پیشاوند) بسیار است و هر یک معنی مخصوص
و مورد خاص دارد که در پایان کتاب مذکور خواهد شد .

تبصره - ۱ - هر گاه کلمه را که دارای معنی وصفی باشد و در زبان پارسی کنونی
برای آن اشتقاق یا ترکیبی در تصور نیاید (صفت سماعی) خوانند .

گران . سبک . نیک . بد . زشت . خوب . تنگ . فراخ . بلند . کوتاه .

۲ - کلماتی که بر رنگ دلالت کند بیشتر صفت سماعی است : سپید . سیاه

سرخ . زرد . بنفش . سبز . کبود .

و گاه قیاسی : نیلی . آبی . سرمه ای .

۳ - صفات سماعی هنگام ترکیب مقدم باشد :

مترین پنجاه و دو
ترکیبات اسم را با صفات قیاسی و سماعی از هم جدا کنید
سبکتر . سیاه روی . سپید زلف . کبود چشم . زرد روی . رخ زرد . خاک گند
هوا خوار . دل انگیز . سحر آمیز . تنگ چشم . تشنگ . تنگ ستر . تنگ پیشه
گرد دانه . گرد روی . سبکتر . گران قیمت . سبز دیا . سرخ روی . کار آگاه .
کار افتاده . کار کرده . کار دیده . استین گوهر . شکرین لب . بینا دل
سپین بر . دراز قد .

مگر چشمک . سبکتر . کوتاه قد . بلند بالا . زرد روی . شمر خردی
سیاه چشم .

و این قسم در استعمال بیشتر است .

و گاه مؤخر باشد ، چشم سپید . بالا بلند . رخ زرد .
و این نوع کمتر باشد .

(طرز استعمال صفت)

صفت پیش از موصوف و بعد از آن نیز می آید چون :

باغ دیبا رخ پرند سلب لعل گشت و لعلها شرعجب
نیلگون پرده بر کشیده هوا باغ بنوشت مفرش دیبا نقرخی

و هرگاه موصوف مقدم باشد شکل اضافه استعمال میشود و کسره اضافه بر حرف آخر

قرین چناه و سوم

نمودی که ایا در موصوف اضافه شده است معین کنید

زبان نرم و خلق خوش دوستی مرد در دلها بیفزاید
الهامی پاک چون آینه اند که به ذنیک در وی پدید باشد ، خوی نیک سر مایه سعادت است
باروی کشاده و جبین باز بسیار دل صید توان کرد .
بوی خوش تو هرگز ز باد صبا شنید از باد شهناسخن شناسند « حافظ »
مرد بخرد بکار در نماند و بی حسد از عهد هیچ کار بر نیاید در هوای خوب و فضای باز
مگر دیش کنید . ملک بر بالای زرین شام نشست . چاه شیوای شمارا شنیدم .
از نامه سیاه قمر سم که روز حشر باغین لطف او صد از این نامه طی کنم « حافظ »
خدای بزرگ را نیایش کنید . از اندیشه بد جز تباهی نراید .
پشه خرد پیل را از یابی در آرد .

موصوف دارد می گردد مانند :

ایا شاه محمود کشورگشای زکس گزترسی بر سر از خدای
که حرف آخر (محمود) دارای کسره اضافه است «فیه وی»

برگاه موصوف بر او یا الف ختم شود در آخر آن (ی) افزوده میشود مانند :

خدای بزرگ . بالای بلند . قبای دراز . شبهای تاریک

و وقتی که بهاء مخفی تمام شود یا به طبعه افزوده شود چون :

بسجا مرده صد ساله سخی زنده کند این سخا معجز عیسی است همانا نه سخت

صفت های مرکب غالباً بواسطه یکی از اجزاء خود بموصوف مرتبط میشود و بنابرین

از صفت و موصوف تشکیل میاید چنانکه گوئی : مرد روشندل .

که روشنی صفت دل است و مجموع روشندل صفت مرد .

مطابقاً صفت با موصوف ردانیست و چون موصوف جمع باشد صفت را

مفرد آورند و همین روش میانه نویسندگان و شاعران معمول بوده و هم اکنون است

مقرن پنجاه و چهارم

مواردی که موصوف با کسره اضافه و یا اشتغال شده معین کنید :
روزی سلیمان بن عبد الملك با یکی از خواص خود عتابی می نمود و میگفت تو در معاشرت
و شایب من شده دمی پیوسته و خوضی نموده آن شخص در تنبیه معذرت و برالت حجت
خود از آن ریمت و تمت تقریری می کرد سلیمان گفت این سخن از تو ثقیلی صادق
القول بمن نقل کرده است آن مرد گفت کسی که ثقه باشد فعل نمیده سلیمان
عذر او قبول کرد و باین سخن بر او محبت گفت احمد بن قیس گفته است تمام از هم کسب

۶۸
و بر خلاف این سینه مواردی در سخن بزرگان دیده میشود که صفت را با
مطابق آورده اند مانند :

شدند آن جوانان آزادگان بدست کسی ناسزا رایگان
و مانند : « فردوسی »

نشستند ز اغان بپایشان چو دایگان سپید معجزان
و در تاریخ بهیچ آمده است : « منوچهری »

(اکنون امیران ولایت گیران آمدند) و این مواضع پیروی برائت را
هرگاه صفت موصوف هر دو جمع عربی باشد گاه موصوف را بر صفت متمم را
و اضاف کرده اند مانند :

قدما و ملوک و عظمای سلاطین . بجای ملوک قدما و سلاطین عظمای
شنیدیم که شاه اردشیر که بر قدما و ملوک و عظمای سلاطین بخصائص عدل و
احسان متقدم بود « مرزبان نامه »

بقیه کلمات منتهی به ش

مزاوارتر است که در حق او گمان بردارند و او را بخلق مذموم سیرت ناپسندیده و زب
و شتم گردانند چه هر فعل و خصیلت نامرغی آنکس که تمام حوالت با او می کند در حجاب
ارتباب و محل اشتباه باشد و در نهایت دستاویز تمام که مذموم تر خصی و نام محمود تر
عادت است هیچ شک و شبهه نیست و یقین گشته . « ادب الراجز »

هنگامی که موضوع را در این چند صفت باشد آنرا یکی از سه طریقی استعمال کنند:
الف - موضوع را مقدم دارند و صفات را بیکدیگر اضافه کنند چون
خداوند بخشنده استغیر^۱ کریم خطا بخش پوزش پذیر دلساز،
و یا شکر:

در عرصہ پادشاہ خلیفہ بخش جزا پوش
حافظ قرا بہ کش شد و مفتی سپاہ نوش
« حافظ »

در این جا چند قسم موقوف و عیانت از نکات خرم و جود دارد و که اینک آنست
روشنیست که در دست و آرام و در شیب و و نادرست افاض کتاب و اعظم
اشیاء است که در قریب ابرو و حفظ انوارش در دست پرستند . صاحبان
فوقی است که در این رو به پیشبرد و این است .
موقوف به مسخرت است تا قلم و در این ابرو از مسخر و در
موقوف به و در این مسخر و در این مسخر و در این مسخر و در این مسخر
میدان و در این مسخر و در این مسخر و در این مسخر و در این مسخر
طبیع و قلم و در این مسخر و در این مسخر و در این مسخر و در این مسخر
کار با مشویش بود و در این مسخر و در این مسخر و در این مسخر و در این مسخر
آدم شده میکند .

ج - آنکه صفات را به هم حلف نمایند مثل :
یکی پهلوانیست گرد و دلیر بن زنده پیل و بدل نزه شیر
و مانند :

باده باید تلخ و خوش و رنگین و روان
« فرخی »

و مانند :

(مرد نیکو اعتقاد و نیکو طریقت و خدای ترس را و زیری داد)
چو - آنکه بعضی از صفات را پیش از موصوف و بعضی را پس از آن آورند
و صورتی که در آخر موصوف یاء وحدت نباشد اصنافه کنند مانند :

مترن پنجاه و ششم
بجای نقطه چند صفت بگذارد و خواهد که در بالا شرح داده شد رعایت کند .
مردی - سخن رانی کرد و سخن او در مردم تأثیر بخشید - بازرگان همیشه سود میبرد
مسجد شاه اصفهان کاستیهای ۱۰۰ دارد - هوای ۱۰۰ برای سلامتی بدن خرد
است - آب ۱۰۰ زیانهای بسیار میسراند - منزل ۱۰۰ برای آسایش انسان است
لزوم دارد - جوان ۱۰۰ روز پیری در میماند - پیو ۱۰۰ بی یار و مساعد خواهد
زیست - فریدون شاگردی - بود و بدین جهت پیوسته در درس خود پیشرفت میبرد

مترن پنجاه و هفتم
درین قطعه صفت بچند قسم استعمال شده است
فرخی از سیستان روی بچغانیان نهاد و چون بحضرت چغانیان رسید بهارگاه بود و امیر
بدانگاه و شنیدم که سجده هزار مادیان زهی داشت هر یکی را کتره در دنبال و هر سال برقی
کز کان داع قسبه سودی و عمید اسعد که که خدای امیر بود بحضرت بود و تزی را
می کرد تا در پی امیر برد فتنه خیز و دیکت آوردت و او را قصیده خواند و شعبه
برادر عرضه کرد و خود چه عمید اسعد مردی فاضل بود و شاعر دست شعر فرخی را
شعبه می دید آسمان تا هم پادشاه کرد که این شعر آن سکزی را شاید بود

۷۱
 و زین ناسکالید و بدخواه نو^{۷۱} دلم گشت باریک چون ماه نو
 و هم بدین روش است :

فرزند تو این تیره تن خامش خالی است پاکیزه خود نیست نه این گوهر گویا
 . مرگ با صفت و موصوف متعدد باشد ممکن است آنرا یکی از چند طریق استعمال
 الف . آنکه بر صفتی با موصوف خود ذکر شود مثل :

بجان دهر شاه سو کند خورد بر روز سپید و شب لاچورد
 ب . موصوفها مقدم و صفتها مؤخر باشند و در این صورت یا هر دو صفت
 بهر دو موصوف ممکن است راجع شود یا آنکه هر صفتی یکی از موصوفها تعلیق گیرد
 مثال قسم دوم :

دریای سخنها سخن خوب نیست پر گوهر و پر لؤلؤ ارزنده و زیبا
 که ارزنده و زیبا ممکنست صفت هر یک از گوهر و لؤلؤ باشد و در است
 که ارزنده صفت گوهر و زیبا صفت لؤلؤ فرض شود و بر این فرض حدی

نقیه ترین صفحه پیش
 رسایل استخوان گفت امیر به انگاه است و من مردم میش اود ترا بهرم بد انگاه
 کرد انگاه عظیم خوش جایست جهانی در جهان سز و سنی بر خیمه حیله انگ چون
 سناره از مری آواز زد میاید و حریفان در هم نشسته و عسرت همی کنند
 در نگاه امیر آتشی افشند و خسته چند کوهی و کمر گاه را رخ همی کنند
 در مقاله

۷۴
لازم نیست دلی بفرض اول باید گفت که صفها از اول بقرینه دوم حد
شده است .

مثال سیم دوم :

بجائیم هموار و تازان برآه بدین دو نوند سپید و سیاه
که مقصود از دو نوند سپید و سیاه روزه شب است در دانا باشد
که سپید و سیاه صفت هر یک از دو نوند واقع گردد .
و نیز ممکن است یک صفت دارای دو موصوف باشد مانند
آتش و باد مجتم دیده ای کز گرد و خون
کوه البرز از رسم و قلم زمران افشانه اند
(در خاقانی)

نهمین بجا هشتم

در این عبارت و اشعار چند گونه استعمالات صفت وجود دارد
براد آب صاف و روشن برای گمداشت و پرورش تن ضرور است
پیران و نادان عنیز بر ما حق بسیار دارند
همت بلند و عزم راسخ کلید فتح و طعنه است
جوانان کارنا دیده باید که سپند پیران مجرب بشنوند و کار بندند پیران صرد لک
چشیده باید که جوانان پاکدل و نور سیده را بنیکی راه نمایند و از بدی باز دارند
مرد دانا همه گز خوار نشود و نادان فرد مایه ارجمند نگردد
هر که را دامن و دیده پاک دادند در مای آسایش بر دی گشت دند
نشتند گردان در ستم براسب بگردار خشنده آذر کشب

در موقعی که موصوف را بخواهند اضافه کنند صفت را می آورند و پس ازین
عمل اضافه را انجام میدهند و این مطرود در نظم و نثر متداولست
باشکر زمانه و با شیخ تیز دهر دین و خرد بست سپاه و سپهر را
ولی در بعضی مواقع اضافه را بر وصف مقدم داشته اند چون
خون سپید بادم بر دور خان زردم

آرمی سپید باشد خون دل مصعد
که نخست خون را بدل اضافه کرده و صفت را پس از آن آورده است و چون
خون دل یک کلمه است میتوان (مصعد) را صفت مجموع فرض کرد و ما
پیران وزیر ناقص عقل بگدائی بردستارفتند "سعد"
اگر ناقص عقل صفت پیران است و پس از اضافه آمده است مثل :
شد آن رنج من هفت ساله بیاد و دیگر که عیب آورم بر نژاد
و در اسکندرنامه قدیم از مولفات قرن پنجم یا ششم "طیبر گفنه" فردوسی را

قرین پنجاه و پنجم

بقیه قرین صفحه پیش

چو آمد برشت و کتر نواز	نوان پیش اورفت و براس نماز
ستایش کنان پیش خسر رسید	که مرد ستایش مرا در آرسید فردوسی
چو گور شک تو در عهد جهان فراخ	در آن زمان که با شهید به شد شک
جهان گشاید دین تو زد و عهد و شکر د	بتیغ تیر و سنان بپند و بر خندک "فرخی"

می بینیم : « شه ملک چون این بشید عجب ماند و تیر سید گفت

خان و مان ما همه چندین ساله برود »

گه درین دو مثال نخست رنج و خان و مان را اضافه کرده و صفت را پس از

اضافه آورده اند و تفاوت آن با مثالهای اول از آنست که در گفته

فردوسی و عبارت اسکندر نامه صفت مضاف الیه واقع نشده و در شعر

معروفی و سعدی صفت مضاف الیه واقع گردیده است

یا در وحدت یا در آخر صفت در آید چنانکه گوئیم :

مرد فاضلی است . طبع لطیفی دارد

و اکنون این طریق در زبان فارسی معمول است

یا در آخر موصوف مذکور افتد چون

که آمد بر ما سپاهی گران همه رزمجویان و گشتاوران

« فردوسی »

فصل ششم

صفت درین قطعه چند مورد بآیا وحدت استعمال شده است :
غره ذی النجب سینه سب و قین دار بقاء براد آبخوری و چاستخواران بهمنان آدم و نجا
مذنی مقام مردم و طلب اهل علم مردم مردی نشان دادند که او را استاد علی سنانی می
گفتند نزد یک دی شدم مردی جوان بود سخن بر زبان فارسی می گفت بزبان اهل علم
و سوی گشوده جمعی پیش ای حاضر کردم و اقبال سنج خوانند و گردی طلب و گردی
حساب در آتشی سخن می گفت که بر استاد ابو علی سینا رحمه الله علیه چنین خواندم
چنان غرض و بی آن بود تا من بدانم که او شکر کرد ابو علی سینا است چون بایشان

و در آثار پیشین این روش متداولتر است ولی الحاق یاء وحدت
بصفت و موصوف نیز مستعمل بوده است مانند :

دید شخصی کاملی بر مایه ای آفتابی در میان سایه ای «مولوی»
هرگاه مقصود از صفت بیان جنس و نوع موصوف باشد بیشتر آنرا با یاء وحدت
استعمال کنند و در اول آن لفظ ازین آورند چون :
سماع است این سخن در مرد و اندر تیم بزازان بم اندر حسب آن معنی ز لفظ آل سماعی
که جلدی زیر کی گفت من پالائی دارم ازین تنیدی و بهواری چو باد و ابر نیایی
و نظیر آنست :
«سنائی»

ازین خرقی موی کالیده ای بدی سر که پر روی مالیده ای
و نیز : ازین سپاره عابدینی ملائک صورتی طافس زنی «سعدی»

بقیه تمرین صفحه قبل
در بحث شدم او گفت من چیزی سپا نمانده دارم و هر کس دارم که چیزی از حساب بخورم
عجب داشتم دیرون آیدم لسم چون چیزی ندانند چه بدگیری آموزد (سفرنامه ناصر) ^{تقصیر}
برای هر یک از اسمها صفت ^{لمر کن} بگویند و در یک جدول بنویسند :
باغ . منزل . کتاب . خانواده . کشور . مین . میدان بازی . درختان
دیر . شامه . دانش . معرفت . مادر . پدر . برادر . ایران . آفرین
زمین . آسمان . ابر . سایه . آفتاب . ستاره . ماه .
درس . چراغ . میز . کوس . دبستان . آرزو . دست . چشم
سر . پا . گوسفند . رودی . خدا . پادشاه . کیفر . مکافات . غفلت
کار . هوا . آب . باد . بهار . خزان . تابستان . زمستان

و گاهی صفت را بدون کلمه ازین، یا خالی از یاء وحدت استعمال نموده
مانند: پیام پس آن پی درفش ترک پیدی سگی جادویی پیرگرگ (دقیقی)،
و مانند: ندیم شه شوق شیخ امید مبارک لقائی نگو منطری (منوچهری)،
و درین دو مورد موصوف معرفه است

و قسم دوم چون: سیر بن داروزین طالب علمانه کی «منوچهری» که یاء
وحدت در آخر صفت ذکر شده است
هرگاه مقصود تعداد و شمردن اوصاف باشد آنها را بهم عطف نمی کنند
چنانکه درین عبارت:

«دستور گفت: شنیدم که وقتی مروی بود جوانمرد چشبه همان ندیم، غناگیر»

قرین صفت دوم

کویون خورشید رخ پر ز چشم	همیش سر شد پراز آب چشم
چنین گفت با فرخ اسفندیار	کرای ایایان جهان یادگار
مبسی نمی رستم ز آل را	خداوند شمشیر و کوبال را
ز کبسی می سید مادر کیوش	بید نیز مستجاب و بر بد بکوش
سواری که باشد میزی پیل	په سیکار خوار آید شش ز و نیل
بدر دجسکرگاه دیو سید	ز قسیر ادکم کنند راه شید
همانا چه سراب دیگر سوار	نبوده است جنگی که کار زار
همیش پدر شد هنگام جنگ	بر آورد که کشیده شد بدرنگ
جو که موسس جانی بخم نکند	بیاده گرفت و کشید شش جند
ز سکل سیدی بر دوز نبرد	چلو و بخنجب بر آورد کرد

چند صفت مفرد مرکب درین قطعه موجود است و هر یک بجه طریقی استعمال شده
«فردوسی»

کیسه پرداز . غریب نواز « (مرزبان)

و مانند این بیت :

بزه بر باره بر کستوان دار خدنگی راست رو بر کستوان در
و نظیر این در نظم و نثر بسیار است «منوچهری»

در موقعی که صفات منادی باشند غالباً آنها را بهم عطف نموده اند :

درینا گو اشیر دل رستا و زنده و تخته شیر ما
گو اشیر گیر ایلا مهتر دلاور چه انگیر کند آورا «فردوسی»

و ظاهراً در موقع ندا و الحاق یاء وحدت به یک از صفها و موصوف مقصود

شمردن مقدار اوصاف باشد و غالباً موصوف ذکر نمیشود . چون موصوف با

یاء وحدت باشد پیشینان غالباً مبادء آن صفت فاصله میآورده اند مانند :

فریدون ز کاری که کرد ایزدی نخست این همانرا بشت از مدی

بد ، گفت شاخی کزین راست تر سرش بر تن و تش بر کاست تر

خدنگی بر آورد و پیکان چو آب نهاده بر او چار تر عقاب

«فردوسی»

و مانند :

بگفت زدن شیرست ربانیده که همی بر شب ری ما بشکار آید

آجست جهان تیره و کس شرف بدود ز نهار که تیره کنی جان مصفا
«ناصر خسرو»

و در تاریخ بهیمنی آمده است (دیگر روز باری داد سخت باشکوه)

و :

واجب چنان کند که دهی را از جلد دوستان برگزیند خردمند تر و ناصح تر
و راجعتر : و : اوزنی داشت سخت بکار آمده و پارسا . و نظیر آن بسیار
توان دید .

ضمیر من از میان ضمائر موصوف و مصناف واقع میشود چون
هر دش با من دلسوخته لطفی دیگر است

این که ادبین که چه شایسته انعام افتاد

« حافظ »

لمرین شصت و سوم

چون را قوت باید تا نرسد	ز دانش نیر جان را قوت باید
مرد بی دانشی در راه گمراه	که راهی دور و تاریکست و پر چاه
چراغ علم و دانشش پیش خود دارد	و گرنه در جهل افتی سرنگو سار
کسی کورا چراغ دانشی نیست	یقین دانم که در آسایشی نیست
و گردانش بود کردار نبود	ترا و دانشت را یار نبود
سخن چون از سر و دانش بر آید	از آن دل نور آسایش در آید
سخن نگر گوئی و دانسته گوئی	ترا هرگز نیاید زرد روی
چکبلی خورشید زبان پاکیزه گفته است	که در زیر زبان مردم نهفته است
بدانش کوس گریه بی نادلی تو	چرا آخر چنین بی حاصلی تو
شتر مرغی بوقت کار کردن	چو مرغ و چون شتر در وقت خوردن
ترا با علم دین کاری بسباید	بقدر علم کرداری بسباید
کسی گوید اندک کارش نبندد	بر او بگری که او بر خویش خندد

« اسرار نامه »

وزیر صفتهای قیاسی عدد (۱) و وزیر صفتهای سماعی عدد (۲) بگنجد

در سایر صفات در حکم توضیح و تشریح بدست چنانکه
 شاعرین و شاعران پیش از منی گفتید هزار سال فزون باد عمر سلطانرا
 لاجرم سومی تو آزاد و جوان بار خدای
 «ناصر خسرو»

نگرد جسم میزگی دپشم تعظیم «فرخی»

فصل سوم - کنایات

هر کلمه که معنی آن پوشیده و دستکش محتاج قرینه باشد آنرا کنایه گویند.
 کنایه بر پنج نوع است: ضمیر، اسم اشاره، موصول، مبهات،
 ادوات پرسش یا (استفهام)

هر یک از این انواع نیازمند کلمه دیگر است که معنی آنرا روشن و آشکار کند
 مانند مرجع برای ضمیر و مشار الیه برای اسم اشاره و تمیز برای مبهات.
 «نوع اول ضمیر»

ضمیر کلمه ایست که بجای اسم نشیند و از تکرار آن ما را بی نیازی دهد مانند:

قرین سقست و چهارم
 معلّم باید بان شان دادن هر یک از انواع کنایات که در این ابیات آمده است شاگرد را
 بکلماتی که قرینه در روشن کننده معانی آنها هستند متوجّه سازد
 هر که مرا ببیند گوید نژاد
 چون تو نبیا میزی با مردمان
 چند نشینی و چنین مستمند
 چون رشتنی تو زبان را زبند
 لکن که بجای بیستم نه مردمند

بهرام گور بزرگان گفت : این خسرو که شما او را ملک گزیدید و میراث من
 اورا دادید خویشتن را ببردی با او بسیار مایم .

ضمیر (او) برای تکرار نشدن (خسرو) یکار رفته است در مثال فوق
 (خسرو) را مبرج ضمیر (او) گویند .

قاعده ۱- مبرج ضمیر باید پیش از آن ذکر شده باشد مانند :
 ملک طغرلکبک آن خورشید است بهر کس زور رسیده عز و همت
 شهنشاهی و نامش جاودان باد تنش آسوده و دل شادمان باد
 کجای زمش بود سپه دزگر باد کجای زمش بود با جاه و فر باد
 تبصره - در اشعار گاهی برای ضرورت ضمیر را بر مبرج مقدم داشته اند :

بقیه مترین صفحه پیش
 قدر خرد شد ز دل مردمان سوی خرد خلق همی ننگرند
 تا که دگر گون شده است این جهان چهل در است و خرد در بند
 بر که درم دارد قوش رو است گر چه خطا گوید زو بشتونند
 و آنکه ندارد چیز از قول دی حکمت لقمان بسیار نخی بنند
 « المعجم »

مترین شصت و پنجم

در عبارات زیر ضمائر را معین نمائید :
 ایشان آمدند ، با ما سخن گفتند . ما از او یاد کردیم . با ایشان نفع نمودیم . و از شما
 گفتگو بمیان آوردیم . ما را چو روزگار فراموش کرده . یا از شکایت از تو گفتم یا از روزگار
 گر آزادم کنی ورنه خدای مرا زین قید ممکن نیست جستن
 مرا عجب دانی بحقل است و رای تو هم کله خویش داری بپای

پادشاه و خوش از آن باشد که بخود کار خود گفت ضعیف
 قاعده ۲ - مرجع ضمیر باید معلوم و دور از اشتباه باشد . پس اگر در عبارتی
 قبل از چند نام ذکر شود و بخوانیم در جمله بعد ضمیری یکی از آنها راجع کنیم باید ضمیر
 بدون اشتباه بهمان شخصی که مقصود است برگردد مثال :

(یوسف و حبشه و بهرام در باغی تفریح میکردند باغبانی او را پیش خواند)
 در این مثال معلوم نیست ضمیر (او) بلکه نام شخص راجع میگردد پس باید درین گونه
 موارد نام را تکرار کرد و گفت : باغبان حبشه را پیش خواند . یا کلمه که مقصود را
 روشن کند باید آورد مثل اینکه بگوئیم « باغبان شخص اخیر را پیش خواند »
 گاهی مرجع ضمیر لفظ معینی نیست بلکه ضمیری اصل معنی جمله قبل راجع میشود چنانکه
 گوئیم (سلامت برترین نعمت است و آن نزد عاقلان آشکار است) .

تمرین شخصیت و تشبیه

مرجع ضمیر اشعار ذیل را معلوم کنید و روی آنها خطی بکشید	
با خود همیشه دلی کماندیشه	رفت تا ایترم آرد از پیش
دید شیری بگل فرد رفت	قوت از دست و پای او رفته
مرد را در دل آمد احسانی	گفت کا در است همچو ما جانی
چون گذارم که در عذاب بود	گر بدون ارسل ثواب بود
چاره کند و بخت بسیار	برد از آن در طعنه شیر را بخار
شیر چون دست پای خود دادید	پنج زد شیر مرد را بدید
زین سبب گفته اند به باشد	نیکویی کان نه جای خود باشد
مگر چه احسان گوشت از کم و بیش	لطم باشد بنیر موضع خویش

ضمیر آن در مثال فوق بیچیت از کلمات جمله راجع نمیگردد بلکه معنی جمله راجع است که بجز تر بودن سناست از دیگر نعمتها باشد .

حالات ضمیر

چون ضمایر بجای اسم می نشینند حالات هم را دارا هستند یعنی هم فاعل شوند هم مفعول . هم مضاف الیه بجز حالت نذا که بذرت واقع شوند مثال :
 بهره روی نهم یا بهره چرای کنم قویت دست مرا تا تو دستیار منی
 درین بیت ضمیر (میم) در افعال (نهم) و (کنم) فاعل و ضمیر (مرا) مفعول و ضمیر (من) مضاف الیه است .

حالت نذا مانند :

می بدین برد و چومی میگیرسیت کای من بیچاره مرا چارچسیت
 " نظامی "

(اقسام ضمیر)

ضمیر بر سه قسم است : شخصی - اشاره - مشترک

تمرین شخصیت و مضم

در عبارات ذیل حالات ضمایر را معین نمایند
 از کسی پرسیدند که تو بزرگتری یا برادر تو تو گفت من بزرگترم اما چون یک سال دیگر بر
 دی بگذرد با من برابر خواهد شد .
 چو بسج چیز نشد حاصلت چه می پرسی که روزگار فلان در چه چیز میگذرد
 شمار عسکر کسان می کنی نمیدانی که در مقابل عسکر تو نیز میگذرد
 " بهارستان جانی "

ضمیر شخصی آنست که برای یقین یکی از سه شخص : تکلم ، مخاطب (غائب بکار برود
مثال سعدی گوید : من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم تو خواه از خشم من بگریز خواه
ضمائر : من ، یم ، برای تکلم و ضمیر (تو) برای مخاطب است .

ضمیر شخصی بر دو گونه است : پیوسته یا (متصل) گسته یا (منفصل)
ضمیر پیوسته آنست که بجز پیش از خود متصل باشد و تنها لغته نشود مثال :

تن آسائی و کاهلی دور کن بکوش و ز برخ قنت سوز کن

ضمیر شخصی پیوسته یا (متصل) بر دو نوع است : فاعلی ، مفعولی و افعاله
« فردوسی »

ضمیر فاعلی

م	یم	مثال
ی	ید	می بردم
د	ند	می بردی
		می برد
		می بردید
		می بردند

نظم نثرت هشتم

راشعار ذیل حالات ضایع شخصی را ستین کنید

کردی از درد سری افتان داشت	کان چه بدست جلد بر جان داشت
شد پس از تبرای تسلیش	که طبیب آورد پیا لیش
چو کند آمد برش طبیب عزیز	پیر نالنده یافت اورا نشیند
فلکش تن شکسته چون کجکوب	و انگش بسته از عصا بر چوب
گفت اگر داشتی دوائی درد	او نخستین دوائی خود میکرد
برف پیری پیر سری که بخت	توانید خلق عالم رفت

(تبصره) ضمیر بسته (و) مخصوص سوم شخص مفرد (غائب) مضارع دایم است و در سوم شخص سایر افعال ضمیر پنهان است :

- مضارع
(۱) میروم . میردی . میرود . برو . بروی . برود
ماضی
(۲) بستم . بست . میبستم . میبستی . میبست
در مثال اول (د) در میرود . و (برود) ضمیر است که آشکار شده است
و در مثال دوم : (بست) و (میبست) ضمیر پنهانست
در مصدرهایی که به (دن) ختم میشود مانند : بردن . سپردن . آوردن .

قرین شصت و نهم
اقسام ضایع را معلوم نمائید :

چون اضعیف جانوری در حجاب نبود سر تا قدم بغیر نی و استخوان نبود چیزی جز آب حسیرتش اندر و بان نبود گفت آن زمان که آدم و حوا نشان نبود بیچاره را تحمل بار مکران نبود مارا به من گویا ضعیف این گمان نبود «خواهر عصمت بخاری»	ای کرم نموده که از جنس وحش و طیر ای که چون گمان شکسته وجود او بگشادش و مان که بدندان نظر کنم بغفتم درین جهان تو بدور که آیدی ناگاه از دزدیدن بادی ز بافتاد القصه چون بر او عدم فرت عسل لغت
پیر این حسته می من چاک کنی آبی که خورم درد بهم خاک کنی «خیتام»	ای حبسج دلم همیشه غمناک کنی یادی که من ز تو آتش کشیش

ضمیر مفعول و اضافه

م	مان	مثال در حالت مفعولی
ت	تان	بردم بر دمان
ش	شان	بروت بر دتان
		بروش بر دشان

تبصره - در اول شخص میان صیغه فاعلی و مفعولی صورته فرقی نیست و حالت نهاد بقرینه معنی عبارت معلوم میشود مثال :

میهمانی بخوان خود خواندم (م) را حالت فاعلی است
 میزبانی بخوان خود خواندم (م) را حالت مفعولی است

قرین هفتاد

اعرابی شتری گم کرد و سوگند خورد که چون بیابم بکب درم بفروشد چون شتر را یافت از سوگند خود پشیمان شد گریه در کردن شتر آویخت و بانگ میزد که میخرد شتری بیک و آنک دگر به صد درم ؟ آهائی بدگر نمیفروشم . شخصی بدانجا رسید گفت چه لوزان نمودی این شتر اگر این قلاده در گردن نه داشتی (بیت)

لایم اگر بشتر نخشد عطاشان که این زحامت اهل کرم بدون باشد
 قلاده که ز سست بگردنش بند هزار بار ز بار شتر فرون باشد
 «د بهارستان جامی»

ضمایر پیوسته و ضمایر گسسته حکایت فوق را معلوم کنید
 قرین هفتاد و پنجم کند
 ضمایر پیوسته را نشان دهید و حالات آنها را معلوم کنید
 یکی مشت زن بخت در روزی نه داشت نه اسباب قمارش متبا نه چاشت

مثال حالت اضافی :

دقتمان

دقترم

دقمتان

دقمرت

دقمتشان

دقمرتشان

ضمیر متصل : ت . ش . مان . تان . شان . چون بقل یا ضمیر با
حروف متصل شوند حالت مفعولی دارند و چون با اسم یا صفت پیوسته گردند

حالت مفعولی یا اضافه

مثال قسم اول در اتصال بقل :

صاحباً حسماً عزیز است غنیمت دیش گوی خبری که توانی برآزمیدنش
«سعدی»

در اتصال بضمیر اشاره :

ایش عجب آمد که ز چو تی در آهمن این تندی این تیزی در پیش ز کجا خاست
«ناصر خسرو»

بقیه تمرین صفحه پیش

دلش حسرت آلوده تن سوگوار
گر از بخت شریده در پیش ترش
خرویشدی آب بختش بخلق
که کس دید ازین صعبتر زیستی؟
مرادوی تان می نبیند تره
برهنه من دگرگ در پوستین

دام از پریشانی روزگار
گمش بجهت با سالم خیر بخش
که از دیدن چش شیرین خلیق
که از کار و آردنه بگریستی
کسان شهید نوشند درخ دوره
گمراضاف پسی نه بگوست این

در اتصال بضمیر شخصی : منش پند نیکو بی لقمه ام در لفظ و معنی بسی سقیم
 در اتصال بحرف شرط : گرت از دست بر آید دهی شیرین کن
 مردی آن نیست که شتی بزی بر دهی
 "سک"

در اتصال بحرف ضافه :

به دشمن برت مهربانی مباد که دشمن درختی است تلخ از نهاد
 "ابوشکور"

مثالهای قسم دوم :

در اتصال باسم : درش همچنان روزگاری ملی گبردوش از پنج بربسی
 "تک"

در اتصال بصفت : اگر مهر نوت گشته است پیدا

کهن مهین مرا افکن به ریا

در دو مثال بالا ضمیر (ش) در گردنش و ضمیر (ت) در نوت حالت معمولی

و در دو مثال زیر همان ضمیر را حالت اضافی است

تمرین هفتم و دوم

نه هر کو جوان زنده نیشش مش	ب پر داند و جوان رفت پیش
چو پرت سبیل کند گوشتو اثر	از آن پس تو خور کوشش سن مدار
نت بایمی خانه دوان شوره نمک	که ریزد بخی اندک ندش خاک
چو دست رسد و ستار آبای	که بر غم آرند مهرت بجای
زدشمن بدان ایمنی جز بد دست	که بردشمت بشنی بهم بد دست
فرمان زان کستم پست بر اورد	از افرایه بایدش خور و سی

معلوم کنید که هر یک از شما چه پست و فوق بیکدیگر متصل شده و از که در قسم است کسی ملوک
 و حالتش چیست ؟

در اتصال با هم : جوانی همه پیکرش شکوئی فردزان از و فرّاه خسروی
 « فردوسی »
 در اتصال ب صفت :

ز شمشیر کجاست شد راست هر کار ز کلفت گوهر افشانت گهر خوار
 متبصره - گاهی ضمیر متقل را حذف کنند و این مادر است . مثال :
 اگر من ز رفیق باز نذران بگردان بر آورده گرز گران
 « فردوسی »
 در این شعر ز رفیق بجای (ز رفیقی) آورده شده

در کلماتی که بهاء غیر محفوظ ختم شده باشد قبل از ضمیر پیوسته مفرد بتمیزه در آورده
 مثال : سینه ام . خاندات . چارواش
 و اگر کلمه مختوم بواو یا الف باشد یا به افزایند مانند : مویم . رویت .
 خویش . جایم . پامیت . صدایش .
 ضمیر بسته یا (منفصل) آنست که تنها ذکر شود و حالات هم در آن جاریست

۱ - حالت فاعلی

من	ما
تو	شما
او (دی)	ایشان ^(۱) - ایشان

(۱) ایشان در قدیم معمول بود و اکنون هم در بعضی ولایات متداول است لکن در ادبیات بعد از اسلام معمول نیست .

خاؤ من جبت که خونی کجا است ای شه اذین بیش ز بولی در
 ای چرخ زگردش تو خرسند نیم آذام کن که لایق ^{نظامی} بسند نیم
 هزاران آسیرین بر جان ارباد مدار چرخ بر فتنه مان او باد
 چو بنیاد ایجاد ما بر فناست بمرک کسی شادمانی خطاست
 عزم دیدار تو دارد جان برب آید باز گردد یاد آید حمیت فرمان شما
 چو دوزخ شد هوا از آه ایشان زمین از آشکشان دریای عثمان
 ۳- حالت نداکه در ضما کر کم دنا در است : «نثر کرگانی»

می بدین برد و چومی سیکر است گای من بیچاره مرا چاره چیست
 ای تو کرده ظلمها چون خوشدلی از تقاضای مکافی غافل ^{نظامی}
 مفرد و جمع در ضمیر - اگر چه ما و شما و ایشان خود جمع : من و تو و او است ^{مولوی}

تقریر منتهای دوستوم

کرد پیری عمر او بشاد سال از طبعی حال ضیف خود سؤال
 گفت دندانم ز خوردن کشت است نماید از دوی فعل خائیدن دست
 چون نکردد تقه نرم ده دنان بر هضم آن بر سده میاید گران
 غنی باشد ز تو بر جان رس گر بری این سستی از دندان من
 گفت با آن پیر دانشور حکیم کای دولت از محنت پیری دو نیم
 چار و ضیقت پس از هشتاد سال جز جوائی نیست دان باشد محال
 رسته اندان تو گردد قوی گرا زین هشتاد چل و پس روی
 این حکایت را بنثر بنویسد «جای»
 بجای ضمایر متصل ضمایر منفصل بگذارید

لکن گاهی ما و شمار نیز جمع بسته (میان) و (شما) آورده اند :

فسق میان بهتر از نه بد شماست

قوم را گفتم چو نید شما میان به بنید ^{بهمه} گفتند صوابست صوابست صواب

گاهی برای احترام و تجلیل ضمیر جمع را بجای مفرد بکار برند چنانکه در خطاب بزرگی ^{حضرتی} گویند : شما فرمودید . و در غیبت گویند : ایشان فرمودند .

در ضمیر تکلم نیز درست مورد جایز است که ما بجای من آورده شود :

۱. اگر گوینده پادشاهی یا امیر و بزرگی باشد فردوسی از زبان اردشیر

یابکان گوید : دل زیر دستان ز ما شاد باد هم از داد ما گیتی آباد باد .

تمرین مفقا و چهارم

آمدن والی خوزستان نزد عمر

جماعتی که با هر میزان آمده بودند اورا در شهر آوردند و همه را بید و جامه های زیبای
زربافته در روپوشانیدند و تا جمعی مکمل سیاقوت و رتبع بزرگوار بر سر او نهادند
و دو گوسفند را در محوش کرده و دست آورچن در دست کرده و انگشتری در آشت
تا هیئت ملوک با عمر نمایند و عمر میدادست که هیئت ملوک عجز بر چه نوع است چون در شهر
آمدند و از جای منزل عمر رسیدند گفتند که بین زنان اینجا نشینست .
هر میزان گفت که این پادشاه شمارا جای نشستی و قرار گاهی معلوم و معین نیست که
مردان بدان مجلس آیند و اورا بید نه نشسته آری و لیکن از سرای و منزل خود
بیرون آید و در بازار نما و کوچها گردد و حاجتانی که اورا باشد بخود و بدان قیام یابد
و دیگران را بر آن تکلیف نکند پس عمر را در مسجد رسول دیدند خفته و قبه خاک جمع کرده
در سر بر آن نهاده و آن را با شش خود گردانیدند (تاریخ قم)
و حکایت فوق اقسام ضایع را معین نمایند .

(۲) اگر گوینده نویسنده یا شاعری باشد : ما چنین گفتیم و چنان نوشتیم
 (۳) اگر گوینده خود را نماینده طبقه و طایفه خاص معرفی کند مانند :
 ما طایفه خرقه پوشان

ما در خلوت بروی غیر بستیم و ز بیمه باز آیدیم و با تو نشستیم
 قسم دوم ضمیر اشاره - (این) و (آن) را ضمیر اشاره گویند زیرا که
 کسی یا چیزی را با اشاره نشان میدهند

(این) برای اشاره نزدیک و (آن) برای اشاره بدور است مثل :
 فریب دشمن مخور و غرور مداح محقر که این دام زرق نهاده است و آن
 کام جمع گشته ده (گلستان)

دانی ز چه روی او فتاده است و چراغ آزادی سحر در سوسن اندر افزاده

تمرین هفتاد و پنجم

نصایح طفل ببال خویش در سپاهان	درون شهر و بیرونش چنان دار
که این باشد از مکار و عنده ام	چنان باید که ز بر سر بند زن
بروز شب بگرد و گرد بر زن	نیار و کس نمک کردن در آن زر
و گرد بر سر آن زرنده سر	چه کار ما بکار ما گزارد
ز پایانی هر اسیدی که داری	امید در رخ تو صفیخ منانیم
ترازین پس با خردونی رسانیم	بهر دژی اسید دل قوی دار
که فرمانت شود با بخت و یار	مرا و خویش با تو یار کردیم
بر نشیم و بزدانست سپردیم	

محقر تر گانی

محل است ضمیر جمع را بجای مفرد معلوم کنید

کان راست دوصد زبان لکن خاموش دین راست دوصد دست و لیکن کوتا
تبصره - گاهی در شعر خلاف این کنند چنانکه انوری در وصف بهار که روز
از شب بلند تر میشود گوید :

مقدار شب از روز افزون بود و بدل شد ناقص همه این اشد و زائد همه آنرا
در جمع این و آن اگر مرجع آنها شخص باشد گویند : اینان - آنان و اگر غیر شخص
باشد گویند : اینها - آنها

فائده - چون باء حرف اضافه به (این) و (آن) متصل گردد میان آنها
حرف (دال) افزوده گردد مثال :

ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده ایم از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم «حافظ»
بدان کار ده کو بخوید ستم نه آن را که افزون پذیرد درم به «
این دال در خط و زبان پهلوی (تا) نوشته و گفته میشود و متداول بوده است
حالات ضمیر اشاره - این ضمیر نیز مانند ضمیر شخص فاعل و مفعول و مضارع
الیه واقع شوند :

- (۱) حالت فاعلی : عام نادان پریشان روزگار به زد نشمند نا پر سیزگار
- «کان به ناسبنائی از راه او فتاد دین دو چشمش بود و در چاه افتاد»
- (۲) حالت مفعولی : در کمال رجاء بکوشش تا آن را در کار خیر صرف کنی

و این را در حمایت دوستان بکاربری .

۳- حالت اضافه : دشمن دوست را از خاطر گذار شر آن رفع کند
حق این بگزار اما حالت ندادن ضمیر نیست . ای این و ای آن نتوان گفت .
تبصره - در قدیم غالباً بجای ضمیر آن ضمیر او استعمال میکردند و فرقی میان
شخص و غیر شخص نمیکند اشتباه سعدی فرماید :

اندر دهن از طعام خالی دار تا در دهن نور معرفت بینی
بخم الدین کبری گوید :

شمع ار چه چو من داغ جدائی دارد میسوزد و سوز آشنائی دارد
سر رشته دوست به سر رشته من گان رشته سری بر دشمنائی دارد
در بیت اول درو برای (اندرون) آورده شد و در مصراع سوم اشاره دوم

مترن هفتاد و هشتم

گو که صحبت دانا زبان است تو که دانی ز عمرت حاصل آنست
بجو دلشان بلطف و خوبروئی که این است ای برادر سپیدجوی
دو امیرزاده بودند در مصر کی علم آموخت و دیگری مال اندوخت آن ناصح خضوعی
و این عزیز مصر گشت (کلمه دل)
با دوست و دشمن طریقت احسان پیش گیر که این را عداوت کم شود و آنرا مهر محبت

بپوشانید (سعدی)
من چه کردم آنچه آن آید ز من تو چه کن آنچه از تو آید و استم
« انوری »

این بیت از دست و آن بدست نیاید
در استعاره و جبارات فراتر روی رسم اشاره خطی بشید

مقصود از (او) شمع میباشد .

گاهی این و آن مرجع معینی ندارند در صورت آنهارا ضمیر نتوان گفت بلکه لزوماً
بهات شمرده شوند : راز خود را د باین و آن ، بسیار

گاهی ضمیر اشاره ب حاصل معنی جمله بر میگردد خواه جمله قبلاً ذکر شده باشد
خواه پس از ضمیر بیاید چنانکه گوئیم :

حاصل عمر نام نیک است خردمندان درین اتفاق دارند

درین مثال مرجع (این) مفاد جمله مقدم است لکن درین شعر اسدی مرجع ضمیر (آن)
حاصل معنی جمله مؤخر است :

فزون دانستم نیست بر رادمرد که در د از منم دیایه بایدش خورد

اینک مخفف (این است) است و گاهی بجای (این است) بکار میرود :

اینک سرو پای هر دو در بند گشتم بعقوبت تو خرسند «نظامی»

(نک) مخفف (اینک) است :

نک منم سرنگ و نهنگ بشکنم نک بنامش نام ونگت بشکنم (مولوی)

(ضمیر مشترک)

ضمیر مشترک آنست که بایک صیغه در میان متکلم و مخاطب و غائب مشترک باشد
و همیشه مفرد استعمال شود :

من خود آدم ما خود آدمیم
تو خود آدی شما خود آدید

او خود آمد ایشان خود آمدند

ضمیر مشترک را ضمیر دقت (نیز گویند چون بنفس تکلم . مخاطب . غائب راجع میگردد)
کلمات (خویش) و (خویشین) هم ضمیر مشترک و از لفظ خود آمده است و تغییر
آنها را ندارد : من کتاب خویش را برداشتم . تو درس خویش را حاضر نکردی
او از کار و رفتار خویشین مادم شد . ما از کار خویشین ناراضی نیستیم . مردمان
در گرو اعمال خویشند .

حالات ضمیر مشترک

در ضمیر مشترک هم مانند دیگر ضامرات حالات اسم جاریست :

قرین همتاد و همتقم

گرچه جوانی همه خود آتش است	پیری تلخ است و جوانی خوش است
بهتر ازین در دلم آزر م باد	پار خدا پا از خودم ششم باد
نان خویش از سینه خود کن چو بخت	وز دل خود ساز چو آتش کباب
خویشین از جمله پسران شاه	کار جوانان بجوانان گداز
پیر بن خود و ز گت بافتی	خشت زدی روزی از آن بافتی
چون شیر بخود سپه شکن باش	فرزند خصال خویشین باش
غافل کسی خود گیتی دراز	که نماید بر فن مرا "نظای الکفاز"
همین رنج بر خویشین بر نهیم	از آن به که کشور بدیشان دهم
فروتن کند گردن خویشین	بخشد نه از بهر پاداش دوست
ضمایر مشترک و حالات هر یک از آنها را معین کنسید	(فردوسی)

حالت فاعلی: چو تو خود کنی اختر خویش را بد مدار از فلک چشم نیک اختر را
حالت مفعولی: در محفل که خورشید اندر شمار ذره است «ناصر خسرو»

خود را بزرگ دیدن شرط ادب نباشد

حالت اضافه: دل خویش گردد در داری زکین «حافظ»

همان دکمانت کنند آفرین «فردوسی»

حالت نداد ضمیر مشترک ندارد است.

تبصره - گاهی برای تأکید ضمیر شخصی متصل ضمیر مشترک (خود) الحاق نمایند

مثال: من کار خودم را تمام کردم. تو کار خودت را تمام کردی.

او کار خودش را تمام کرد.

ضممت کجاست زیر قدم خودت یکن یار تو کیست بر سر و چشم منش نشان
ولی اولی آنست که ضمیر شخصی را حذف کند چه بوضاحت نزدیکتر است «حافظ»

در حالت اضافه هرگاه مضاف الیه کاملاً معلوم باشد بهتر آنست جمله (خود) را

تمرین هفتاد و هشتم

هرگاه از امور ناپسند منزجر شوی و غم بر تو استیلا گرفت خود را دریاب بنفس خویش توجه کن
هر چه خواهد ترا بخشم آورد از خود دفع کن و آنچه مانع خویش از داری تو شود بر خوشت
مستولی ساز. هر قدر در برابرش گردیده بیشتر خود داری نسیم خویش را برای
زندگی بهتر مهیا کرده ایم هر وقت که با انجام وظیفه خود مشغولی نه از کرامت و سربلندی
نه از اعتقاد مردمان در حق خود اندیشه کن حتی از مرگ هم هر اس بجو در راه مد
زیرا که مرد از مرگ ناگزیر است. «پند نامه اکبر» حالات ضمیر مشترک را معلوم نمایند

حذف کنند مثلاً بجای آنکه بگویند : چشم خود را بر هم نهادم . سر خود را
 بلند کردم بهتر است که گفته شود : چشم را بر هم نهادم . سر را بلند کردم
 چنانکه سعی فرموده . پسر سر بسوی آسمان کرد .
 گاهی برای مزید تأکید و خود را تکرار کنند مثال : این کار بخودی خود
 انجام شد . هرگاه خود با کلمات دیگر ترکیب شود صفت مرکب یا هم مرکب
 خواهد بود نه ضمیر مشترک مانند : چون این سخن شنید از شوق بخودش
 خود پسندی ناپسندیده است .

آینه آن روز که گیری بدست خوشکن آن روز مشو خود پرست
 هر که را خانه ز آینه چن است بگجان چشم خوشتن بین است
 «نظای» «سنائی»

تمرین هفتاد و نهم

چون این سخن شنید از خود بخود شد . خوشتن را بزرگ نباید شد .
 از خویش سخن گفتن مردار و اقیست . خود خواه پیوسته زبان و خوار است .
 خوشتن شایان را از مادر و گوشت . غم خوشتن را بس نیارم گفت .
 کار خود را خدا باز گذاری حافظ . ای بسا عیش که با بخت خدا داده کنی
 تن خویش را زبون بوس خوشتن کند . اندر ز خویشان بشنوی . خود پسندی
 کار و خوی مردم ناخوشتن داراست . کار را بخود آراسته شود .
 من بمرئزل عفت نه بخود بردم راه . قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم
 اگر خود هزاری و دشمن دو بیست چو شب شد در تلیم دشمن با بیست
 تو با خود بپرتر شد خوشتن که شفقت نیاید ز فرزند دزدان «سعد»
 ضمیر مشترک را چنین بنماید و مواردی که خود و خوشتن ضمیر نیست معلوم کنید .

نوع دوم - اسم اشاره ^{۹۹}

این و آن به گاه با اسم ذکر شوند آنها را اسم اشاره نامند و چون بجای اسم نشینند ضمیر اشاره باشند :

۱۱. ازین مرد آن کار نیاید ازین شتی رفیقان یائی بریدن بهتر است از آشنائی .

۱۲. در حق دشمن دوست احسان واجب شمار که آنرا عداوت کلم شود شاید با تو مهربان و دوست گردد و این را مهر و محبت و یگانگی و اتحاد و افزون گردد .
تبصره - در بعضی کلمات بجای (این) (ام) آورند که در زمان قدیم اسم اشاره و معمول بوده و حال متروک شده مانند : امشب . امروز .

اسال

مترن هشتادم

از حدیث یخ و یخک خانیان	تا جهان باشد جهان را عبرت است
اندر آن صحرا همی کنند جان	گوئی دی بود کان چندان سپاه
دان بریر پای اسب اندرستان	این ز اسب اندر فتاده سرنگون
پای این انداخته در پیش آن	دست آن انداخته در پیش این
این دگر را مانده اندر دل سنان	آن یکی را مانده اندر چشم تیر
در جهان کس را نبوده است این چنان	بی سپاهی آن سپهرانیت کرد
کو سخن راند ز ایران بر زبان	هیچ شاد در جهان آن زهره نیست
بد توان کوشید با شیر ژیان	مرغزار ما بشیر آراسته است
«فرخی»	اسم اشاره و ضمیر اشاره را معین نمائید .

(نوع سوم - موصول)

موصول کلمہ ایست کہ قسمتی از جملہ را بہ قسمت دیگر می پیوندد و آنرا دو صیغہ است:
کہ و چه . کہ در عاقل و غیر عاقل و چه در غیر عاقل :

ہر آنکس کہ اوراہ یزدان بخت بآب خرد جان تیرہ بشت
سخن ہرچہ بر گفتنش روی نیست درختی بود کیش بر روی نیست
پیش از موصول غالباً یکی از کلمات ذیل درآید :

(۱) این آن : اینکہ میگویم بقدر فہم تست مردم اندر حسرت فہم درست
(مولوی)

آنکہ در بحر قلزم است غریق چہ تفاوت کند ز بارش
(سعدی)

آنچہ میدانم ز وصف آن ندیم باورت نماید چو گویم ای کریم
(مولوی)

(۲) ہر کہ فریاد رس ز نصیب خواہد گو در ایام سلامت بجا نرود کی کوی
(سعدی)

ہرچہ اندر ابرضوبینی و تاب آن ز اختر دان و ماہ و آفتاب
(۳) ضایع شخصی : من کہ سعود سعد سمانم ز آنچہ گفتہ ہمہ پشیمانم و مستعد
(سعدی)

تو کہ سود و زیان خود ندانی بیاران کی رسی ہیبت ہیبت
ماکہ دادیم دل و دیدہ بطوفان گو بیاسیل و غم خانہ بیگار بر غنم
(بابا طاہر)

(۴) یاد نگاہ : دلی کہ خیب غایت و جام جم دارد ز خاتمی کہ از و گم شود چہ حسرت دارد
(حافظ)

یاء نکره قبل از چه، موصول در سیاه

گاهی میان این کلمات با موصول کلمه یا چند کلمه دیگر فاصله شود :

این همه قند و شکر گز سخم میریزد اجر صبریت گز آن شاخ نباتم دادند

منم آن شاعر ساخر که با فسون سخن از فی کلک همه شهد و شکر میبارم

هر چیز که دل بدان گراید گر چه کنی به ست آید

من بیچاره که بر روز جانی نیم - مروی بخیل که نانی بجانی ندادی

گاهی بجهت ضرورت شعر میان موصول و یاء نکره جمله فاصله شود اسدی گوید :

توزین داستان گنجی اندر جهان بانی که هرگز نگرود و بختان

یعنی تو ازین داستان گنجی که هرگز نمان نگرود و بگذاری

گاهی این کلمات قبل از موصول حذف میگردد :

قرین هشتاد و یکم

کسی را که حسن عمل بیشتر بدرگاه حق منزلت پیشتر

تو با آنکه من دوستم دوستی نیندازست دوستار منی

ز دشمن شنو سیرت خود که دوست هر آنچ از تو آید بچشم نکوست

کنزنت که دست است دستی برن دگر کی بر آری تو دست از کفن

کسی را که بینی ز حق بر کران منه باوی ای خواجه حق در میان

هر آنکوستم را نور ز به دین برو گز میرد گو ای درین

سپاهی که عاصی شود بر آب در آتا توانی بخدمت گیر

چنین پادشاهان که دین پرورند و باز دی و بن کوی دولت برند

و چه موصول را در اشعار فوق معین نماید

ای که بر مرکب نازده سواری پیش از آنکه خر خا کش سوخته در آب و گل است
 یعنی ای آنکه . کلمه آن قبل از که حذف شده است .

که را با تو گویند بد بیشتر چون بود گنه دان که هستش بهتر
 (اسدی)

یعنی هر که را . که کلمه هر قبل از که حذف شده است .

گاهی موصول را نیز حذف کرده اند :

ای باموس کرده جامه سپید بریند از حلق و جامه سیاه
 (اقسام که و چه)

که و چه بر سه قسم است : موصول . حرف ربط . استفهام .

هرگاه (که) و (چه) قسمتی از جمله را بقیمت دیگر پیوند موصول باشند
 و اگر دو جمله را بهم پیوند و حرف ربط و چون پرش را برساند استفهام .

تمرین هشتم و دوم

آنچه ناشی تو نباید شنود	گر گشت از راه خوش آمد ستود
از تو نکوتر نشناسد چش ترا	آنکه ستاید بخوش آمد ترا
نه هر که دارد یا نه برتر هر نماید خورد و بیست	نه هر که دارد بشیر حرب باید جست
کند آنچه نتوان بشیر کرد "ابو فتح"	مقتدر شیرین فریبنده مرد
خودستان تا بتوانی بد "سعدی"	هر چه درین پرده ستانی بدو
پیر چرا ایم کز او زاده ایم	و تا که جوانی بجهان داده ایم
جز بخت تو گمراشته نیست	کنند پرینده که پاسبند نیست
آید روزی که از دیر خورد	برزگران دانند که می پرورد
مصلحت آن بود که بگریختم	با نفس سر که در آید خستم
"طغانی"	موصول و کلمه قبل از آنرا معین کنید

که موصول : هر که علم شد بسجاو کرم
که حرف ربط : اگر نسبت چیز سختی بوز
که استفهام : که را جادوان مانند آید
چه موصول : هر آنچه از هنر فضل و مردمی خواهی
چه حرف ربط : چو آهنگ رفتن کند جان پاک
چه استفهام : بگو تا به از زندگانی بدست
تبصره - قدما (کجا، را بجای دک)، موصول سیار در ده اند :
کسی را کجا پیش رو شد هوا چنان دان که کارش بگیرد هوا
یعنی کسی را که بوی پیش رو شد

قرین نهاد و ستوم

ندانی که غله برداشتن
خدا یا بر حمت نظم کرده
که این سائر خلق گسترده
الا تا نداری زشتش باک
که پیش از تو بود باست و بعد از تو هم
علم ملک و دین بر دو پا به هم
که سندان نقاشیه شکستن نشست
بله اینم که در موسم گل خاوشیم
که آن است که خمشید و کی کجافتنند
ز لفظ آن گزینند که کوماه تر
اقسام که را در اشعار فوق معین کنید

که سختی بود تخم ناکاشتن
که این سائر خلق گسترده
الا تا نداری زشتش باک
که پیش از تو بود باست و بعد از تو هم
علم ملک و دین بر دو پا به هم
که سندان نقاشیه شکستن نشست
بله اینم که در موسم گل خاوشیم
که آن است که خمشید و کی کجافتنند
ز لفظ آن گزینند که کوماه تر
اقسام که را در اشعار فوق معین کنید

و گاهی بجای (که) ربط نیز بکار برده اند مانند
 نگه کن کجا آتش دیدن کرد که از پیر ضحاک شاهی ببرد
 یعنی نگه کن که آتش دیدن کرد
 که موصول را گاهی برای تأکید استعمال کنند مانند : بد بخت که منم

فعل تعریف فعل - (کنش)

یکی از اقسام سخن فعل (کنش) است ، فعل در اصطلاح کلمه ایست
 که دلالت کند بر حصول معنی مصدر و حدوث آن از ذاتی در یکی از زمانها
 گذشته ، گذشته ، حال ، استقبال .
 فعلی که برگزیده دلالت کند ماضی گویند : پرویز رفت ، ایران بزرگ
 بزرگ و جهانگیر بود ، پنجمین در عهد انوشیروان متولد گردید . در قمره منول
 ایران دیران شد .

فعلی که بر زمان حال یا آینده دلالت کند مضارع گویند : نسیم بهار میوزد
 افتاب سیدرخشد ، ایران بمقام بزرگی دیرین خود خواهد رسید

۱- مضارع کلمه ایست ماضی یعنی شایسته و چون برای صیغه حال در زبان فارسی قاعده
 نهایی نیست و صیغه حال و استقبال یکی است مام بر دو را مضارع مفساده آن

حالات فعل

فعل را از حیث شخص و زمان سه حالت شش صیغه^{۱۱}؛ تکلم یا اول شخص،
مخاطب یا دوم شخص، غایب، یا سوم شخص و هر یک ازین سه صیغه یا مفرد
است یا جمع

تکلم	مخاطب	غایب
رفتم	رفتی	رفت
رفتیم	رفتید	رفتند
میرودم	میرودی	میرود
میرودیم	میرودید	میرودند
رونده	رفته	
برود	بروند	
برو	بروید	

اسم فاعل
و اسم مفعول

فعل امر غائب
فعل امر حاضر

۱۱ صیغه کلمه ایست تازی یعنی (ریخت) یا (در ریخته شده) و این نام بر هر یک از شش حالت
فعل طلاق میشود گویند؛ صیغه ماضی مفرد، صیغه مضارع، صیغه فاعل صیغه امر و غیره

حروف زاید در افعال

الف : حروف زواید که در اول فعل در میاید پنج است : « د ب »

« د ن » ۳ « م » ۴ « می » ۵ « می » چون : بگوید و بگوی ،

نگفت و نگویید ، مرو و میریزد ، می خواست ، می خواهد .

ب : این حرف را باء زینت نوشته اند و بنظر میرسد که در اصل این

باء باء تاکید فعل بوده است و بتدریج حال باء زاید را یافته است . این

باء مکسور است و در قدیم (بی) نوشته می شده و امروز (به) می نویسند

نوی با افعال متصل نوشته میشود و جدا نوشتن آن زواید نیست .

ن : این حرف را نون نفی گویند و در اصل (نی) بوده و بعد (نه)

شده و امروز با فعل متصل نویسنده مگر جایی که در فعل منفی بگوید عطف شده

باشند چون : نه رفت و نه آمد :

تقرین صد و یازده

افعال این دو بیت و حکایت را معین کنید و زیر آنها خط بکشید :

خداوند بستان بنگه کرد و دید

ریگی بر سه شاخ و بن سهرید

نه با من که با نفس خود میکند

بگفتا که این مرد به میکند

حکایت : بازار کافری را هزار دینار حشرات افتاد ، پسر را گفت نباید این سخن را

ببینی در میان آرمی ، گفت : ای پدر فرمان تراست لیکن خواهم که بر فایده آن را

منتفع گردانی که مصیبت در بهمان داشتن آن چیست ؟ گفت :

تا مصیبت دو نشود یکی نقصان مایه ، و دیگر شامت همسایه
مگو آنده خویش با دشمنان که لا حول گویند شادی گمان (گلستان)

خلق همه کسره نهال خدایند ^{۱۰۷} هیچ نیشکن ازین نهال دنیایکن
 این نون در اصل مسور بوده و امروز مفتوح تلفظ میشود و در اول ناصرخسرو
 افعال افاده معنی نفی میکنند.

هرگاه در یک فعل بین با و زینت و نون نفی جمع شود با و را بر نون مقدم
 میدارند :

غم نخوراید دست گاین جهان بنما آنچه تویی بینی آنچنان بنما
 همچنین است هرگاه نون نفی با می و همی جمع شود که باید نون را بقدم و پشت
 نیرفت . نه می دید . مگر در ضرورت شعری که گاهی نون نفی بعد از
 می و همی آمده است چون : می نرفت ، می ندید ،
 و ترکیب نون نفی با می و تقدیم می بر نون نر بر مختص قدیم بوده و امروز
 جز در شعر معمول نیست .

میم نمی : میم نمی در اصل (مه) بفتح اول بوده است ولی در زبان
 درمی بیشتر اوقات با فعل متصل نوشته شده و ما آن میافاده است :

مهرین صد و وارزد
 افعال این چند شعر را تعیین کنند که چه صیغاتی هستند :
 نگو کار مردم نباشد پیش نوزد کسی بد که نیک آیدش
 چو انسان ندانم بخور و خواب که اش نیست بود پر دوش کسی دانه نیکو دی نکا گز او خرمز نیست
 بقیعت بچانیت اگر بشنوی ضعیفان میفکن بدست قوی د بوسه

۱۰۹ خور و پوش و بخشای و راحت بیان
 بگو می چه داری ز بهبه کسان
 برو و دیده همی باندیشه
 هر شبی صورت تو بنگارم «برستان»
 و گاه (همی) بعد از فعل آمده است ولی این صورت مختص بشر است «بعد»
 نثر باید همواره پیش از فعل در آید :
 بوی جوی مولیان آید همی
 بوی یار مهربان آید همی «مولوی»

ب : آخرت زاید که با حرف فعل ملحق میشود سه است : ۱ یاء مجہول
 الف و عا ۳ - الف زاید .
 یاء مجہول : یائی است که در اصل مانند کسره تلفظ می شده است این حرف
 وجوه مختلف افعال با حرف فعل ملحق میشود چون حالت شرط و جزا ، تمنی ترکی
 و بجای می دهمی نیز در آمده و معنی استمرار بفعل می دهد :

حالت شرطیه
 اگر در دم کی بودی چه بودی اگر غم اندکی بودی چه بودی
 «بابا قاسم»
 حالت تمنی

کاشکی قیمت انفاس بداندی حلق
 تا می چند که مانده است غنیمت شمرند «سعد»

حالت استمراری

بشیر انکی را که بودی نیاز بدانخواستہ دست کردی فسرار
«فردوسی»

گاه با وجود بودن می و همی یا استمراری بفعال ملحق میشود :

از سینگونه همراه چندین چون از ایشان می یافتندی روان
الف دعا : الفی است که گاهی در میان فعل مضارع در آمده آنرا بصیغه
«فردوسی»

دعا برگرداند چون : گنادر داند ، و گاه با حرف فعل مضارع در آید چون

گنادر شودا .

آلف نژاید : الفی است که در فعل گفتن بصیغه سوم شخصی مضارع ماضی الحاق

شود بیشتر در وقتی که این صیغه در مورد پاسخ و برابر پرسش ادا شود الف

الحال گردد (۱) :

گفتم که خطا کردی و تدبیر نه این بود

گفتا چه توان کرد که تقدیر چنین بود «حافظ»

اقسام فعل

فعل بر سه قسم است ، لازم و متعدی و هم لازم و هم متعدی ،

(۱) الف استماع چون : خزان بیاید تا کیمپ گری کند ، یا الف که با حرف فعل امر در میان
ست چون : و یا . آیا . گویند نیز زاید است .

فعل لازم آنست که بفاعل تنها تمام شود و مفعول نداشته باشد : حسن
رفت ، علی آمد ، بهرام گریست ، جمشید خنذید . . .

رفت اگر گرفت و آمد آن گامد بود آنچه بود ، خیر و چشم داری
فعل متعدی آنست که با داشتن فاعل مفعول محتاج باشد : « ردی »
برادر تو کتاب را آورد .

خون خود را اگر بریزی بر زمین به که آب روی ریزی در کنار
فعلی که هم لازمست و هم متعدی آنست که هر دو وجه بتوان آنفعل را بکار برد :
آتش خانه را بسوخت ، خانه بسوخت ، آب را باغبان با گل در میخت ،
آب با گل در آمیخت ، خادم چراغ را برافروخت ، چراغ برافروخت .

قرن صد و سیزده

حکایت

« عابدی را گویند که شبی ده من طعام بخوردی و تا صبح نخفتی و ختم قرآن کردی ،
صاحب دی بستید و گفت : اگر نیم نانی بخوردی و بختی فاضلتر از این بودی ، کستان .
افعال این حکایت را جدا کنید و حروف زاید آنها را نشان دهید و حکایت را بعبار
ساده امروزی بیرون آورید .
و نیز معین کنید که یا نای استمراری کدام است و یا نای شمره طی کدام . و آیا قبلاً
یا نای را از این افعال برداشت که معنی بهم بخورد یا نه ؟
قرن صد و چهارم
دین دو قطعه منهای لازم را از متعدی جدا سازید .

انخورد شیر نیم خورده سنگ
در بختی بمید دانه در غار
تن به چپاری و گرسنگی
بند و دست پیش سیفه مدار

طریق متعدی ساختن فعل

افعال لازم را در حین ضرورت متعدی میسازند و طریق متعدی ساختن فعل است
که با ضمیمه امر حاضر مفرد (آیند) یا (اند) اندوده و ماضی فعل را
بوجود آورند و سایر ضمیمه را از آن بسازند :

گری - گریاند و گریانید ، خند : خندانید ، و خندانید ، سوز
سوزانید و سوزانند ، جوشش : جوشانید ، جوشانند ، پوشش :
پوشانید و پوشانند :

گاه فعل متعدی را نیز بهین ترتیب بار دیگر متعدی میسازند چون :

- ۲ -

مردم سفله بسان گرسنه گریه گاه بناله بزار و گاه بختزد
تاش گرسنه بداری و مدبی چیز از تو جو فرزند مهر پاست نبرد
راست که چیزی بدست آرد قوی گشت
گر تو ند و بشگری جوش شیر بفرزد ناصر خسرو

مترن صد و یازده

درین قطعه افعال لازم و متعدی و هم لازم و هم متعدی را نشان دهیم
مزن بر سپاهی ز خود بیشتر
چو دست از همه حلیتی در گشت
چو دشمن شکستی بیقین علم
مشب تیره پنجه سوار از کین
که نتوان زدن مشت بر بیشتر
حلاست برون بشیر دست
که بازش جراحت نیاید بهم
چو پانصد ز اسبت بدر زمین

مترن صد و شانزده

افعال زیر را متعدی میسازید :

نشستن ، خوابیدن ، دیدن ، اگر بستن ، اگر بخشن ، رسیدن
در رسیدن ، جشن ، پریدن ، خندیدن ، کشتن ، زدن

خوردن و پیریدن و نوشتن که خود آئین و چراندن و نویساندن
از آن ساخته اند، متعدی ساختن افعال با (الف نون) بطریقی
که گذشت، قاعده عمومی است و از روی قیاس مزبور میتوان
هر فعل لازم را متعدی کرد^(۱).

تبصره: چند فعل متعدی است که صیغه لازم آنها متداول نیست
چون: افشاندن، خواندن، راندن، و یک فعل هست که
بصورت متعدی است ولی امروز از افعال لازم بشمار میرود و آن
فعل (ماندن) است که هم لازم بوده است و هم متعدی

معلوم و مجهول

افعال یا معلوم باشند یا مجهول، فعل معلوم است که بفاعل نسبت داده
شود و از نظر معلوم بودن فاعل، آن را فعل معلوم خوانند؛ نوشتن

(۱) در قدیم بطریقی دیگر هم فعل را متعدی میسروده اند و آن چیزی بود که الفی در فعل
ماضی زیاد کرده اند مانند نوشتن و نشستن - برکشیدن و برکاشتن، کفیدن، کاغذ
تفتیدن و تافتیدن و شکافتن و این طریقه امروز متداول نیست و این نوع را
باید متعدی سماعی نامید. بجای نشستن نشاختن هم میامده است. بلعیمی
گوید: ویرانجامی بود گوهر را بدو اندر نشاخته - یعنی گوهر را اندر نشانیده و در
شاهین است این فعل و فعل برکاشتن معنی برگردانیدن زیاد استعمال شده است

نزدیکی و بیخاره برکاشت روی

که بومان دیده است پیروزگر

بزدکایت گو در زشد پویه پوی

«فردوسی»

زفت از دلیران سنی پیش او

همی نیزه برگاشت بر کرد سر

وز آنجا بزد اسب و برگاشت رکی

چهل و هشت سال پادشاهی کرد ، اسکندر ایران را خراب ساخت ؛
 فادر بندوستان را گرفت ، پهلوی راه آهن کشید و ایران را منظم نمود
 فعل مجهول آنست که بمفعول نسبت داده شود ؛ سهراب کشته شد
 کتاب نوشته شد ، و از یزد چنین فعلی را مجهول گویند که فاعل او نامعلوم
 است . فعل مجهول بیشتر باستعانت فعل (شدن) صرف میشود باینکه
 که اسم مفعول را از هر فعل که مقصود است بضمیمه یکی از صیغه های فعل (شدن)
 حرف کنند .

تبصره : فعل مجهول باستعانت فعلهای آمدن گشتن و گردیدن
 و افتادن نیز صرف میشود و در قدیم بیشتر باشند و آمدن صرف می شده است ؛
 خوشتر آن باشد که سر و لبران گفته آید در حدیث دیگران .
 فایده : فعل لازم بصیغه مجهول صرف نمی شود زیرا فعل لازم را مفعول نیست
 چنانکه نمی توان گفت : رفته شد ، مرده شد ، افتاده گردید ، و باید گفته شود ؛
 رفت ، مرد ، افتاد .

تمرین صید و مهند

افعال زیر را که معلومند بصورت مجهول در آورید ؛
 زد - دید - شنید - گفت - خواهد شنید - برده است - پدر زاند - دیده بودم
 بخشیدند - خواهند بخشید - گذشت - افروختم - خواهم افروخت - بسته است
 خواند - برید - برانگیخت - نوشت - پسندیدم - شانه را شکستم - خانه را رفته
 عمارت را ساختم - کار را اپرداختم .

۱۱۵ فَاعِلُ فَعْلٍ

هر فعلی که بنده یا بذاتی باید متعلق باشد که عمل فعل مزبور با او حسند داده شود، و ذات مذکور را فاعل یا مسند الیه گویند و در فعل مجهول مفعول بی فاعل قرار میگیرد و مسند الیه نامیده میشود.

فاعل یا مسند الیه گاهی جان دار است و گاهی غیر جان دار، مانند:
طمع هیبت را ببرد، و انا طمع نکند، عمارت ساخته شد، سخن تو پسندیده افتاد.

مطابقه فعل با فاعل

چون فاعل جان دار و ذی روح باشد فعل و فاعل و ضمیر در افراد و جمع مطابقه کنند:

مترن صد و هجده
درین اشعار فاعل مسند الیه اشغال را معین کنید و بگویید که ام جان دار و که ام غیر جان دار است:

چو کسری نشست از بر تخت عاج	بهر رخسار آن دلفروز تاج
جهان تازه شد از سرگاه او	اباگرگ میش آب خوردی بجوی
بشای براد خوانده آمدن	بفرمان او شد زمان و زمین
و رانام کردند نوشیدان	که فریش جوان بود و دولت چون
فرز آید از هر سوئی خواسته	جهان چون بهستی شد آراسته

مترن صد و نوزده
فعلی که در جملای زیرین ناتمام آمده و بجای آن نقطه گذاری شده است از نظر افراد و جمع تعیین کنید: اسال از شدت سربیشتر شکوندا فاسد... استجانیای آخر سال نزدیک رسیده... دیران بگردن ماحق... دشمنان خاص قدر نمیدگیرد و است... و مردمان بمرحق صحت ایران که نداشته... اشعار خوب روح را برقص بیاورد... اراکان و مسایع سرآمد مردم بوده... کشور ایران یکی از ملوک بزرگ چون بوده سپاه داریوش مستر گیتی را مسخر کرده بود لشکر محمود غزنوی نمی ترک بود... دینی تازی و هندی و ایرانی

استاد آمد. دانش آموزان آمدند. سیدی فرماید:
 آتش اندر نچنگان افتاد و خست خام طبیان همچنان افزوده اند
 هرگاه فاعل جمع غیر ذیروح باشد بهتر است که فعل و ضمیر را مفرد آورند:
 اشعار فردوسی سنجیده و محکم است، اشعار سعدی و حافظ لطیف و
 پخته است، امسال شکوفه ها جلوه خاصی دارد، خبرهای خوش از هر
 طرف میرسند. فردوسی فرماید:

گیاهان کوهی نه اوان درود میفکنند از او هر چه بیکار بود
 بیا موزم اکنون ترا داروی گیاهان فراز آرم از هر سوئی
 که همواره باشی تو ز او تسدست نباید بدار و ترار و ده شست
 هرگاه فاعل اسم جمع باشد بر دو وجه جایز است: دستکرا را فرمود تا بر
 چهار جانب فرود آیند... لشکرا از چهار جانب روی برفته آورده و تاج پستی
 تبصره: اگر فاعل جمع غیر ذیروح باشد لیکن نویسنده یا گوینده آنرا

قرائت و املا:
 در آن هنگام که مکرشاه تبرستان بود خواجه نظام الملک مکرشهبانان رود آموید
 را با نظامی تمام نوشت، کشتیایان نزد پادشاه به ادخواهی رفتند، شاه از خواجه
 کیلویی پرسید، گفت خواستم تا پس از ما مردمان جهان پنهانی کشور را باز گویند
 مکرشاه را خوش آمد و کشتیایان را به خواست و خواجه را بستود
 مکرشاه صد و بیست
 حکایت بالا را بفارسی معمول بنویسید و فاعلهای آن را معین کنید.

بمنزله ذیروح شمرده و از برای او منزلت و شخصیتی خاص قائل شده باشد
یا غیر ذیروح را در سخن خود بذیروحی تشبیه کرده باشد . بایستی فعل را جمع
بیاورد ، چنانکه سعدی فرماید :

گلبنان پیرایه بر خود کرده اند بلبلان را در سماع آورده اند
خیمه بیرون بر که فراشان باد فرش دیبا در چمن گسترده اند
چرخ را انجم بهان دستهای چابکند ناصر خسرو گوید کز لطافت خاک بیجان ای می جانکنند
سردش گوید

از گوه بر شدند خروشان سحابها غلطان شدند از زیر البرز آبها
تصرف و اشتقاق

بنیاد فعل بر تصرف و اشتقاق است . از زیر و تخت معنای ایندوراروشن
ساخته ، سپس شرح هر یک میپردازیم .

۱- تصرف در اصطلاح منصرف ساختن و گردانیدن یک لفظ است بسوی
صیغه های مختلف تا از آن معانی گوناگون متعلق بهمان فعل حاصل آید چون :
آمدن ، آمد ، میآمد ، بیا و مانند این .

تصرف بر دو گونه است تصرف کوچک و تصرف بزرگ : تصرف
کوچک صرف کردن و گردانیدن فعل است بمقتات شش گانه : ماضی ،

مضارع ، امر ، اسم فاعل اسم مفعول و دعا . و تصرف بزرگ صرف
کردن زمانهای سه گانه ماضی و حال و آینده است با شخصی فعل از متکلم و
مخاطب و غایب و افراد و جمع هر یک از این صیغه ها . و اینک فعل کوشیدن را
بهر دو تصرف بیان خواهیم کرد :

اسم مصدر : کوشیدن		اسم مصدر : کوشش	
ماضی	کوشیدیم	مضارع	کوشم
	کوشیدی		کوشی
	کوشیدند		کوشدند
اسم تaml	کوشیده ام	اسم مفعول	کوشیده ام
	کوشیده ای		کوشیده ای
	کوشیده اند		کوشیده اند
از غایب و مجزئ { بکوشد ، بکوشند		دعا { کوشاد	
نهی	نکوشید	نهی	نکوش
	نکوشید		نکوشید
	نکوشید		نکوشید
نهی مکرره	بنکوشید	نهی مکرره	بنکوش
	بنکوشید		بنکوشید
	بنکوشید		بنکوشید

۲ - اشتقاق

فعل فارسی را اصل و ریشه است که بنیاد فعل بر آنست ، و آن بر دو قسم است : ریشه حقیقی و ریشه غیر حقیقی .

ریشه حقیقی آنست که هیچگاه به تنهایی و بلا استقلال استعمال نمی شود و جز آنکه بصیغه فعلی در آید یا با چیز دیگر ترکیب شود و قاعده ترکیب ریشه فعل بقرار ذیل است :

ریشه فعل گرفتن (گیر) است که :

با ماندن خود ترکیب شده معنی حاصل مصدر دهد چون : گیرا گیر
با مصدر مخفف ترکیب شده معنی حاصل مصدر دهد چون : گرفت و گیر ،
با ریشه دیگری ترکیب شده معنی حاصل مصدر دهد چون : دار و گیر ،
با اسم ترکیب شده معنی وصفی دهد چون : دستگیر ، گل گیر ، زمین گیر ،
با افعال ترکیب شده معنی اسم آلت دهد چون : گیره ،
با الف ترکیب شده معنی صفت دهد چون : گیرا ،

در حالت فعل صیغه مفرد امر حاضر شود چون : گیر و بگیر ،
ریشه غیر حقیقی آنست که برخلاف ریشه حقیقی بتوان آنرا به تنهایی استعمال کرد
بعضی اسامی و لغات که از آنها فعل مشتق گردیده است ، فرق دیگری

میان آیند و موجود است آنستکه ریشه غیر حقیقی وقتی که بصیغه امر حاضر استعمال شود غالباً باید باین زعمیت یا تاکید بر سر آن داخل شود و بدون آن معنی امری از آن مستفاد نخواهد شد چون : ترس ، شتاب ، شکیب ، جنگ ، خواب ، غلت ، که افعال ترسیدن ، شتابیدن ، شکیبیدن ، جنگیدن ، خوابیدن غلطیدن از آنها مشتق شده و در فعل امر باید بگوئیم : ترس و شتاب و شکیب الی آخر
 دگاه از لغات تازی یا زبان دیگر نیز در وقت ضرورت فعلی باین مشتق میگردد . چون فهمیدن ، بلعیدن ، طلبیدن ، رقصیدن و تلکرافیدن که آنها را افعال ساختگی گویند و در حقیقت آنها نیز بقاعده زبان فارسی فعلهای حقیقی میباشند لیکن پیش از آنکه در عرف زبان رواج نیافته باشند عموماً در ادبیات بکار برده و همچنین از روی قیاس نیز ساختن چنین افعالی کار استادان است و هر کس نباید از هر اسمی یا ریشه ای که معمول نباشد فعلی بسازد.

لمرین صمد و طیبیت و ملک

از روی قاعده که اشاره شد ریشه این فعلها را معین کنید : کندن ، میگذارد ، برآورد ، آویخته ، آورنده ، درید ، میگذرد ، میر باید .

اگر پای حردامن آری چو کوه	سرت ز آسمان بگذرد از شکوه
کسانی که بد را پسندیده اند	ندانم ز نیکی چه بد دیده اند
اگر پارسا باشی و پا کرد	طریقت شناس و نصیحت شنو
غده پوش آمد بجنگش فراز	جوانی جهان دیده و کار ساز «برستان»

توضیح : در هر فعلی که بخواهند ریشه آن را بدست آورند ، باید
تاکید را از اول فعل امر بر میدارند ریشه آن فعل بدست میآید .

مشتقات

از یک ریشه چهارده صیغه مشابیه و غیر مشابیه مشتق میگردد بطریق ذیل^(۱) :

- | | |
|-------------|-----------------------------------|
| ۱- اسم مصدر | ۹- اسم مفعول |
| ۲- مصدر | ۱۰- مصدر مخفف |
| ۳- امر حاضر | ۱۱- حاصل مصدر |
| ۴- ماضی | ۱۲- صیغه مبالغه |
| ۵- مضارع | ۱۳- صفت مشبیه |
| ۶- دعا | ۱۴- چند قسم اسم و حاصل مصدر و صفت |

۷- ۸- اسم فاعل و صفت فاعلی
و علاوه بر این مشتقات که ذکر کردیم چند اسم و صفت دیگر نیز از ریشه فعل
مشتق میشود که در جای خود با آنها اشاره خواهد شد .

اکنون بترتیب جدول بالا هر یک از این مشتقات را ذکر خواهیم کرد

۱- اسم مصدر

اسم مصدر اسمی است از برای معنی فعل بدون توجه بفاعل و افادۀ عی حد

و تجدد ، چون : دانش و پیش و کوشش و علامت اسم مصدر آنست که نشانی

(۱) باید دانست که مجموع این چهارده صیغه از باب ماده و اصل تنوید شده است
مخصوصاً از ریشه های غیر حقیقی چنانکه در جای خود اشاره خواهیم کرد .

ما قبل مسور با خر ریشه فعل میفرایند و این صیغه سماعی است نه قیای^(۱)
 هنوز مقصره : از تمام افعال اسم مصدر شنیده نشده است برخلاف
 مصدر که از همه افعال شنیده شده و فعل بدون مصدر وجود ندارد - بویژه
 از ریشه های غیر حقیقی اسم مصدر بندرت آمده است مانند خراش و لنگش
 که هر دو شاذ و قلیل الاستعمال است و درین فعلها همان ریشه بجای اسم
 مصدر استعمال میشود مانند : جنگ و شتاب و ترس و خواب و فهم و رض
 و مانند آنها

فایده : گاهی بعد از شنیدن اسم مصدر تا، مثلاً آآورده اند و این قاعده
 در زبان عامه هنوز رایج است که بجای خورش گویند (خورشت) و بجای
 برش (برشت) و در کلمات متقدمان گاهی این رسم دیده شده است .

لم یکن صد و بیست و دو
 معین کشید که درین قطعه چند اسم مصدر بکار برده شده است :
 بر تو خوانم ز دفتر اخلاق آیتی در و ناد در بخشش
 هر که بخواست جگر بجفا همچو کان کریم ز بخشش
 کم ساش از درخت سار فکن
 هر که سنگت زند شر بخشش
 (حافظ)

۱۰۰ زبان پهلوی بعد از شنیدن اسم مصدر نونی نیز علاوه میکردند چون : گوشن
 و گوششن و نوششن یعنی توشش و منشن و غیره و نون (پاداشن) ازین
 تیل است .

معجزه پنجه برکتی توئی کبکبش بخوش و بگوش
«تایخ نسیان»

۲- مصدر : مصدر از برای بیان حدوث فعلی است که بفاعلی منسوب باشد، چون : داشتن و گفتن و دیدن . و علامت مصدر آنست که در آخرش تا و نون یا دال و نون باشد بشرطی که هرگاه نون را از آن بردارند فعل ماضی باقی بماند^(۱) مانند خواستن و رفتن و نهادن که بعد از حذف نون خواست و رفت و نهاد که سوم شخص ماضی مفرد است باقی میماند : «ختم گرفتم پیش از حد و حشمت آورد و لطف فرمودن بیوقت هیبت پیرد آگهستان

۳- امر حاضر

صیغه مفرد امر حاضر همان ریشه فعل است که بصیغه امر صرف میشود :
سعی کن تا سودیابی ، نسکو باش ، بهبودیابی ، و گاهی یاو زاید بر صیغه

تمرین صد و بیست و سه

در این اشعار چند مصدر موجود است معین سازید :

ز کژی دل خویش پر استن	همه راستی باید آراستن
چو در آب دیدن بود چهر خویش	فردون بفرزند بر مهر خویش
به از دل بمانده و غم یافتن	ز ناکردنی روی بر تافتن
خرد را بجان و زبان تکیه کن	زبان در سخن گفتن آژیر کن

(۱) این شبه ط کلماتی را از قبیل تهن و گر کردن و اشال این کلمات را اموصوع خارج می سازد

امر در آید :

خورد و پوش و بختای و حث بیان گنگ می چه داری ز بهر کسان «سعدی»
 بیاموز و بشنوز هر دانشی که یابی ز هر دانشی راشی «فردوسی»
 امر حاضر و صیغه بیش ندارد یکی مفرد دیگر جمع و صیغه منفی امر را (نهی)،
 گویند : مکن ، مکنید .

۴ - ماضی

صیغه ماضی در زبان فارسی باختلاف آمده است . در افعال قیاسی
 تام بطرقتی و در افعال قیاسی غیر تام بطریق دیگر و در فعلهای سماعی نیز باختلاف
 آمده است و از مجموع این صیغه ها هفت قاعده بیرون میآید و مادر ذیل
 بهر یک اشاره خواهیم کرد و پیش از اینکه وارد این بحث شویم از افعال قیاسی
 و سماعی بخشی باختصار خواهیم نمود

تمرین صد و بیست و چهار

صیغه های امر را در این اشعار معین کنید :

شبنه سخنا فراکش من
 بدانش بود جان و دل را فروغ
 شعله ی چون برکشید سخن
 زدانش در بسینازی بجوی

که تاج است بر تخت دانش سخن
 نگرتا نگردی بگرد دروغ
 بان تا بگوید تو تنیدی من
 اگر چند از ادب سختی آید بر دی

«شاهبخت»

افعال قیاسی

افعال قیاسی بر دو قسم است : فعل قیاسی تام و فعل قیاسی غیر تام ؛
فعل قیاسی تام : آنست که همه صیغهای آن بدون حذف و تبدیل بر
طبق قاعده معین که در زبان پارسی جاریست از ریشه آن فعل مشتق گردیده باشد
و همیشه بتوان مطابق آن قاعده فعل تازه بنا نمود چون : بجنگیدن از جنگ و کوشیدن
از کوشش و دیدن از در و کشیدن از کش و غیره
فعل قیاسی غیر تام :

فعل قیاسی غیر تام آنست که صیغهای آن بدون حذف یا تبدیل از ریشه واحدی
مشتق گردیده باشد لیکن در هیئت مصدر و ماضی آن تغییری مختصر راه یافته و از
قاعده جاری که در افعال قیاسی تام موجود میباشد تجاوز بعمل آمده باشد چون :
کشتن از کُشش ، و گزاردن از گزار و دانستن از دان و درودن از در
و عنبره

افعال سماعی

فعال سماعی نیز بر دو قسم است : فعل سماعی تام و فعل سماعی غیر تام ؛
فعل سماعی تام : آنست که مشتقات آن فعل از ریشه واحد گرفته شده باشد
لیکن در حروف اصلی این حذف و تبدیل راه یافته باشد و قسمت ماضی و مصدرش

با امر و مضارعش متفاوت باشد و نتوان از روی قیاس مزبور فعلی جدید بنا نمود چون : سوختن از سوز و جستن از جوی ، فرسودن از فرسای ، و گفتن از گوی و نوشتن از خواه و داشتن از دار و گذاشتن از گشای و غیره
 فعل سماعی غیر تام : آنست که مشتقات آن از دوریسه آمده باشد خواه هر دوریسه در خارج موجود باشد خواه یک ریشه از اند و موجود نباشد ، آنکه هر دوریسه موجود باشد چون : دادن و داد که از ریشه (داد) گرفته شده و صیغه امر و مضارعش « ده » و « ده » است که از ریشه « ده » گرفته شده است و ایند ریشه با هم متفاوت است . یا سفتن و سفت که از ریشه « سفت » آمده و سنبیدن و سنب از ریشه « سنب » یا نوشتن و نوشتن که از « نپی » گرفته شده و نویس و نویسد از « نویس »

و آنکه یکی از دوریسه موجود نباشد مانند : کردن و کرد که از ریشه « کرد »

فهرست و طبیعت و پنج

درین حکایت چند فعل ناشی موجود است معین کنید
 حکایت ۱ هرگز از دور زمان نباله بودم در روی از گردش آسمان در بهم نشیبه ، گردقی که پای برهنه بود و استطاعت پا پوش نه آستم ، بجای کوفه در آدم و دستنگ ، یکیر ا دیدم که پای نداشت ، سپاس نعمت حق بجای آوردم و بر بی کفشی صبر کردم و گفتم :
 مرغ بریان بخشم مردم سیر کمتر از برگ تره برخواست
 و امراد استگاه و قدرت نیست شلغم پخته مرغ بر یا است « حکایت ۲ »

(۱) در زبان پهلوی شمالی و فملیات همان در بخان و آذربایجان فعل کردن فعلی قیاسی است و تمام صیغه های آن از « کر » صرف میشود : کر- کرده- کرم- کری- کردند- کرده- کرده ، بکری- بکر

آمده که در زبان پهلوی موجود بوده و در زبان دری نیست ولی مضارعش
 «کند» و امرش «کن» از ریشه «کن» آمده، و دیدن و دید که ریشه
 آن معلوم نیست ولی بیند و بین که مضارع و امر است از دوین - بین آمده
 است و آمدن و آمد که ریشه آن در زبان دری معلوم نیست اما مضارع و امرش
 آید و امی از ریشه «آی» گرفته شده است.

و فعلهایی که بعض صیغه های آن موجود و بعض دیگر مسموع نیفتاده است
 و جز چند صیغه از آن فعل در زبان نیست مانند : آغشتن و آغشت که مضارع
 و امر و فاعل ندارد، یا خستن و خشت و آلفتن و آلفتن و لغزیدن و لغزیدن
 نساعی غیر تام محسوبست و آنها را فعل ناقص باید نامید.

تبصره - : درین کتاب تنها از افعال قیاسی تام سخن خواهیم راند و قاعده
 آنرا بدست میدهم. طریق شناختن عمده می افعال قیاسی و نساعی را معلوم میکنیم
 و در کتاب دوم تفصیل از قواعد فعلهای قیاسی غیر تام، افعال نساعی بحث
 خواهیم نمود.

ماضی در افعال قیاسی تام

علامت ماضی در افعال قیاسی تام آنست که با حرف ریشه فعل که بصورت ظاهر
 بمان صیغه مفرد امر حاضر است حروف (یدن) بیفزایند و از آن مصدر

قبلازند و اگر نون را از آن بردارند فعل ماضی حاصل شود چون : از کوش
 کوشیدن و کوشند و از خواب خوابیدن و خوابید ، و از ترس ؛
 ترسیدن و ترسید ، و گاه باشد که یا از آن حذف شده (دن) باقی نماند
 چون : از خوان . خواندن و خواند و از ران راندن و راند - و پس از
 آن که بدین طریق سوم شخص مفرد ماضی را بدست آوردیم بوسیله ضمایر آنرا
 صرف کنیم :

کوشید ^(۱)	کوشیدم	کوشیدی
کوشیدند	کوشیدیم	کوشیدند

تمرین صد و بیست و شش

درین اشعار افعال مصدرهای قیاسی و سماعی را از هم تفکیک کنید :

از جان طمع بریدن شکل بود لبکس	اردستان جانی شکل بود بریدن
خواهم شن میستان چون غنچه بادل بکس	آنجا بنیک نامی پیراهنی دریدن
فرصت شمار صحبت گزاینده دروزه منزل	چون کنایم دیگر نتوان بهم رسیدن

(حافظ)

(۱) برای سهولت صرف و درک حکایتی استقامت ماضی باید سوم شخص مفرد ماضی
 را بر دیگر صیغه‌ها مقدم بداریم چنانکه در متن خلل شده است .

علامت ماضی در افعال

ن در افعال فارسی اعتم از قیاسی و سماعی برهفت وجه است:

- ۱- بُید : کوشید ، خوابید ، رسید ، فهمید ، طلبید ،
- ۲- د : خواند ، آمد ، شد ، کرد ، زد ،
- ۳- ت : رفت ، شافت ، شفت ، تاخت ، گسخت ،
- ۴- آد : افتاد ، نهاد ، زاد ، داد ، فرستاد ،
- ۵- وُد : گشود ، رپود ، فرمود ، ستود ، شنود ،
- ۶- ست : گُست ، بست ، رست ، دانست ، خواست
- ۷- شت : کاشت ، داشت ، کاشت ، رشت ، بشت

افعالی که دو ماضی دارند

بعضی افعال هستند که ماضی و مصدر آنها را بدو وجه میتوان استعمال نمود چون افعالی که بدو یا سه لجه در زبان موجود است مانند : خفت ، خوابید ، خسید ، یا افعالی که ماضی آنها بدو وجه دیده شده چون : بشنود ، شنید ، و گشود و گشاد فراشت و فراخت ، یا افعالی که روزی قیاسی تام بوده و بعد غیر تام یا سماعی شده است : تاخت ، تازید ، آخت ، یازید ، نواخت ، نوازید ، سوخت ، سوزید ، و ما این افعال را در جای دیگر تفصیل از روی مصادر نشان خواهیم داد.

۵ - مضارع

فعل مضارع همان ریشه یا صیغه فعل امر است که دالی یا قبل مفتوح
 باخر آن افزایند، و این قاعده در تمام افعال قیاسی و سماعی جاریست
 و تفسیر پذیر نیست چون: کن و کند، زن و وزند، آید و آید، فروزد
 و فروزد، ریزد و ریزد، اندازد و اندازد

پس از آن که بدین طریق توّم شخص مفرد مضارع بدست آید بوسیله
 ضمایر آنرا صرف کنیم بدین طریق:

کوشی	کوشم	کوشد
کوشید	کوشیم	کوشند
میکوشی	میکوشم	میکوشد
میکوشید	میکوشیم	میکوشند

و برای استقبال فعل معین (خواستن) را بر سوم شخص مفرد ماضی از همان
 فعل افزایند:

خواهی کوشید	خواهم کوشید	خواهد کوشید
خواهید کوشید	خواهیم کوشید	خواهند کوشید

(۱) افعال معین چند فعل است که با فعل دیگر ترکیب شده و در معنی فعل اثر میکنند از حیث زمان
 چون: است، بود، شد، خواست و گاه فعل معین پیش از فعل میآید و گاه بعد از
 فعل: گفته است، شنیدم، خواهم رفت، خواهم آید.

ع - و عا

صیغه دعا از سوم شخص مضارع گرفته میشود و میان علامت مضارع که دال
آخر باشد و حرف قبل از آن الفی در آورند و در مورد نفی میمی بر آن افزایند:
باد و مباد (در اصل بود و مباد بوده است) و کناد و مکناد و بیاد
و بیباد و رساد و مرساد و ریزاد و مریزاد (و گاه باء تاکیدی مانند امر بر سر دعا
در میآید).

در بعضی فعلها صیغه دعا صرف میشود در پشت صیغه مانند: مباد، مبادم،
مبادت، مبادی، مبادش، مبادمان، مبادتان، مبادشان و باد و
بادم و بادت و بادی الی آخر و امروز جز صیغه مضرده غایب آباد - مباد -
کناد مکناد و غیره استناد ل غیبت.

هماره جوان بادی و تندرست مبادت کیانی کمرگاه سیت زوری

مهرین صد و بیست و هفت

درین اشعار متین کنسید که صیغه ای دعا و تپه فعلی است

جهان آفرینت غلبدار باد	جهانت بجام و نخلت یار باد
دزدانسته بر دل غبارت مباد	غم از کردش در کارت مباد
ز خلعت پرالندی در باد	دل و کسرت جمع و معمور باد
اگر هر چه گویم فناست باد	جهان آفرین بر تو رحمت کند

"سعدی"

(۱) اگر صیغه نفی عا، نند صیغه نفی مجامی میم فون نفی در آورند غلط است چون:
نهاد و کنس بجای سیاد و کنس.

مریزاد دستی که انگور چید بناماد پائی که درهم فشرد
و گاد الف دیگری نیز پس از صیغه دعا میفرایند: مبادا، «حافظ»
و دست از من ترا همی طلبد رو برد دست هر چه بادا باد

گاهی نیز الف و عار بعد از فعل مضارع آورند^(۱):

نشیند از نیوان جز تو کسی بجائی

کم بیند از جز تو کسی آرزوی شهر آرای تو

۸-۷ - اسم فاعل و صفت فاعلی

صفت فاعلی را با اصطلاح اسم فاعل نامند - اسم فاعل نیز مانند مضارع

از فعل امر باریقه فعل مشتق و ساخته میشود - چنین که با خر ریشه فعل

(ن ده) در آورند: زن - زننده و رو - رونده و شو - شونده

و کن - کتنده و فریب - فریبنده .

بعضی فعلها اسم فاعل ندارد چون: خندیدن، توانستن، خستن؛

(۱) در اشعار فارسی گاهی الفی زاید که آنرا الف استماع گویند با خرافیات در آورند و چون

خافیه فعل باشد آن فعل بصیغه دعا شبیه شود مانند میت سردش

حران نیامد تا کیمیاگری کند کنار باغ یراز زر جعفری کند

یا این بیت دیگر از: کاشتر کشد که یرده جعد تو از قبر بر فر کشد

نباید این قبیل فعلها با صیغه دعا اشتباه شود چه این الفها همه زاید است

و درین قبل افعال عوض اسم فاعل صفت فاعلی آورند چون : خندان
یا صفت مشبّه چون : توانا یا اگر فعل لازم باشد اسم مفعول آورند چون :
خسته و بیشتر فعلهای لازم اسم فاعل ندارد .

اسم فاعل در حالت نفی (نا) ، ما و لش در آید چون : ناجرنده و نا
گذرنده .

صفت فاعلی : در معنی با اسم فاعل فرقی ندارد فقط منبأ تفاوت
لفظی در اصطلاح میان اند و تفاوت قائل شده اند . این صفت را
نیز از ریشه یا فعل امر می سازند بدین طریق که الف و نونی با خرفصل امر
اضافه میکنند چون : خند - خندان - گری - گریان ، موی - مویان
نال - نالان و غیره . و چنانکه بالا تر گفتیم در بعضی فعلها صفت فاعلی
بجای اسم فاعل قرار بگیرد و در بعضی فعلها هم اسم فاعل می آید و هم صفت
فاعلی و درین موارد فرقی که بین این صفت و اسم فاعل هست اینست که
اسم فاعل بیشتر متوجه عمل فاعل است و صفت فاعلی متوجه حالت فاعل چو

تمرین صد و هشت و شست

ازین صیغه های اسم فاعل یک صفت فاعلی بسازید :
موندن ، ردیدن ، شنیدن ، می خندد ، میتواند ، بگویی ، رفت .
کوشید ، بجوی ، گیر ، دار ، بپرس

زننده که عمل زدن را می‌رساند اما زنان در عبارت : (بر سر زنان آمد)
حالت فاعل را نشان می‌دهد همچنین است افتد و خیزد و افتان و خیزان
و گریز و گریان و نالند و نالان .

۹- اسم مفعول

اسم مفعول را صفت مفعولی نیز گویند و اسم مفعول مانند اسم فاعل
نام اصطلاحی این صیغه است .

اسم مفعول از سوم شخص مفرد ماضی ساخته با نیطری که حرف (با غیر ملفوظ)
باخر ماضی می‌فرایند مانند : کشت ، کشته ، خست ، خسته ، رفت ،
رفته ، زد ، زده - گسیخت ، گسیخته .

در حالت نفی بیشتر (نا) در اول اسم مفعول در آید چون : ناسفته
و ناگفته و ناشنفته و گاه باشد که نون نفی در اول آن در آید چون :
نهفته ، نشنفته ، نشنوده ، نگشوده ، نبسته ، نداشت .
بجای آن در اول ناگفته ماند ای ناله تأثیری

زبان را نیست یا رای سخن ای خاره بگیری
و در جایی که اسم مفعول برای ادای صیغه های ماضی بعید یا ماضی نقلی با فعل
معین بود و است یا با ضمیر شبه معین استعمال شده باشد بدون استثناء باید

نوق ثقی در اولش در آرند

گفته بودم	گفته بودی	گفته بود
گفته ام	گفته ای	گفته است
گفته ایم	گفته اید	گفته اند

۱۰- مصدر مخفف

مصدر مخفف را مصدر مرقم نیز گفته اند از آن رو این صیغه را باین نام خوانده اند که مخفف مصدر است. علامت آن اینست که حرف نون را از آخر مصدر بر میدارند مانند: گفتن - گفت، آمدن - آمد، و این صیغه با سوم شخص ماضی همانند است.

مصدر مخفف گاه معنی مصدر و گاه معنی حاصل مصدر است، بمعنی مصدر چنانکه فرخی گوید:

او سخن گفت نداند چه کند و اند کرد گنه آن چشم دژم دارد و آنزلف و تاه
 بمعنی حاصل مصدر چنانکه سعدی فرمود:

فرین صد و طیت و نه

از این صیغه با هم مفعول با آید؛
 بیافزید - میگسترند، بشناخت، برکشید، دیدن، آرمیدن، دروید
 خفت، خاست، خوابید، خسید، جیدن، جستن، یابد
 بکشد، مویان، دنا لان، شتابان، غفلان، افتاد، ایستادن
 می نشیند، میرود، می پاید، شکیست، بجنگد.

گفت عالم بگوش جان بشنو در نماند گفتنش بکردار
 که در شعر اول (گفت) بجای (گفتن) آمده و در شعر دوم گفت بجای
 (گفتار) و چنانکه خواست در (باز خواست) معنی مصدر آمده و داشت
 در (باز داشت) و خواست در (در خواست) بعضی حاصل مصدر .
 گاه دو مصدر مخفف با هم استعمال شود چون : آمد و رفت ، آمد شد ،
 گفت و شنید ، زد و خورد ، و گاه مصدر مخفف باریشه ترکیب شود چون
 دخت و دوز ، ریخت و پاش ، گفتگوی
 فایده : بنابر فعل (خواهم ، خواهی الخ) مصدر بصیغه مصدر مخفف
 آید چون : خواهم بود ، خواهی بود ، خواهی رفت ، خواهد کرد ،
 متبصره : از ماضی یا مضارع قیاسی تام مصدر مخفف و حاصل مصدر
 و هم مصدر نیامده است مگر بنا در چنانکه گذشت .

دین اشعار مصدر مخفف را در معانی آنرا تعیین کنید و اگر ترکیبی از آن هست اشاره کنید :
 مرا امید نگردون کش و طاری نیست
 تا کردی ای پری نگه لطف سوی ما
 ز دسخن بر لب نظیری جوتس
 ز آمد شد خیال تو ترسم که بغرض
 از کثرت آمدن دست جانی
 خوش بجای خویش باین دست خسری
 منم تنهر علم و علیم در است
 نه هر سخن که بداند بگوید اهل سنت
 بهشتانی این سفله اعتباری نیست
 خلقی رو به بادیه جستجوی ما
 عشق در گفت : « شنود آمد » (نظیری)
 قصاب تربیت نکند گوشت را « خسرو »
 پیرایه خواهم همه شب زیر و زبر بود « نظیری »
 تا شید هر کسی اکنون بجای خویش « حافظ »
 درست این سخن گفت پیغمبر است « فردوسی »
 بسترگاه سر خویش را نباید باخت « گنجنامه »

۱۳۷ ۱۱- حاصل مصدر

حاصل مصدر از مصدر مخفف یا ماضی ساخته میشود با نظریاتی که با خزان صیغه
(آر) میفرایند چون: گفت و گفتار - رفت و رفتار - دید و دیدار -
لرزد و کردار - خفت و خفتار - پدید و پدیدار - جست و جستار (۱۲) -
حاصل مصدر از یک طرف مانند مصدر متوجه بفاعل است و از طرف
دیگر برخلاف مصدر از تَجَدُّد و حدوث برکنار است و از نیز با اسم مصدر
شبهت دارد و چون بین او با آنزد و اختلافی موجود است صیغه آن بسیار
متداول نیست و جز از چند فعل از باقی افعال نیامده است .
کجا همی رود آتش هگر گفتار چرا همی کند بر دو چشم من رفتار
بزرگی سر اسر گفتار نیست دو صد گفته چون نیم کردار نیست
«حافظ»
«فردوسی»
فایده: حاصل مصدر مانند مصدر یایی لیاقت می پذیرد

تمرین صدوسی و یک

ازین غزل چند فایده حاصل مصدر است: قیمت کل برود چون تو بگلزار آئی آنده جلوه طارسی و غراسیدن یک چند بار ایدلت آخر بصیحت گفتیم کس نباشد که بیدار تو والد نشود	و آب شکر جو تو در خنده و گفتار آئی بار دیگر ننگد چون تو ز رفتار آئی دیده بر دوز مباد که گرفتار آئی چون تو لعبت ز پس پرده پدیدار آئی
--	--

۱- خفتار در ابیات کثر دیده شده ولی ملاحظه اخلاق الملوک از قول اوشیروان این صفت
را آورده (۲) چهار مبنی تحقیق و تخلص در کتب قدیم دیده شد

چون : دیداری یعنی قابل دیدن :

مردم ز راه علم شود مردم
نه ز این تن مصور دیداری
و نه برای نسبت قبول میکند چون :

گوئی که از نژاد بزرگام گفتاری آید می تواند کرداری

۱۲- صیغه مبالغه

صیغه مبالغه مانند حاصل مصدر است و از ماضی ساخته میشود چون : گرفتار
در برخورد و فریفتار که افاده تکرار و استمرار کاری کند و گاه برای بیان
صفت فاعلی آید چون : خریدار و خواستار و پدیدار - گاهی نیز افاده صفت
مفعولی کند چون : مردار و گرفتار^(۱)

و این صیغه زیاد تر از حاصل مصدر آمده اما از صیغه های سماعی است و بقیه
نمی توان آنرا ساخت .

کسانی که مردان راه حقند خریدار بازار بی رونق اند
چند بار ای دلت آخر بنصیحت گفتم

دیده بر دوز مبادا که گرفتار آئی
«بسم»

۱ . گرفتار در معنی دارد اگر کسی باشد که همیشه گرفتار ، مشغول و مایه راحت صیغه
مبالغه و اگر گوی فلان کس گرفتار شد یعنی اسیر و زندانی شد صفت مفعولی است .

۱۳ - صفت مُشَبَّه

علامت صفت مشبه الفی است که با خزشه فعل یا امر حاضر در آید و اما
صفت دائمی کند چون : دانا و خوانا و توانا و مینا و زیبا و بویا و گلپیا
درختا و ترسا و گویا و کانما^(۱) و جویا و غیره .

این صیغه از ریشه های غیر حقیقی که اسم محض باشد کمتر می آید ولی از
ریشه های حقیقی غالباً آمده است با وجود این جزء صیغه های سمعی است یا
از ریشه یا فعل امر چند قسم اسم و حاصل مصدر و صفت ساخته می شود :

۱- باضافه ما ؛ غیر مفلوظ از بعضی فعلها حاصل مصدر بوجود می آید چون :
ازگوی گوی و ازخنده خنده و ازپوی پوی و ازمال مال و ازپذیر پذیر
و از انگار انگاره^(۲) و از انداز اندازه و از نیوش نیوش و از پرس پرس^(۳)

فهرست صدوسی و دو

از ریشه های ذیل اسم مصدر و صفت مشبه و صیغه بالافه می آید :

کوشش خواه گیر خور خور قریب خر بین رود
جوی بوی دان خوان گوی گوی غای

و از این افعال ریشه فعل را پیدا کنند :
پسندید آموزید میکشد می قند طلبیدن رقص جستن
درین شعر چند صیغه موجود است بیان کنند در ریشه آنها را معین نمایند :
پسینندگان آفریننده را نه چینی مرغیان و دبستان را

«فروسی»

- (۱) کانما یعنی نادان و خنده دانا است ولی سایر اشتقاق این صیغه از بیان رفته است .
(۲) انگاره هم معنی انگاره معنوی است و هم انگاره مادی .
(۳) پرسه معنی هیأت پیار است که در کرمان تکلم کنند .

و غیره چنانکه مسعودی گوید :

ای از بر من دور همانا خبر نیست کز موی چو موی شدم از ناله چو نالی

۲- باضافه اء غیر مفوظ اسم آلت از بعضی افعال ساخته میشود مانند : از ناله
تأبه و از سنب سمبه^(۱) و از زنده زنده و از دم دمه و از کوب کوبه و از استر
استره و از نشان نشانه و غیره .

۳- باضافه ناء نزبور بعضی صفات ساخته میشود مانند : از بند بنده و از
ریز ریزه و از ریخ ریخه و از خور خوره (نام بیماری معروف) و غیره .

۴- باضافه الف و کاف صفاتی دیگر ساخته میشود چون از : کا و کاواک
و از سوز سوزاک و از پوش پوشاک و از خور خوراک و غیره

۵- باضافه الف لام اسم آلت ساخته میشود چون : از کوب کوبال
و از چک چک (ریشه غیر حقیقی) چکال و از دگت (ریشه غیر حقیقی) دنگال و از
دو دوال^(۲) که نام تازیانه و چرم تازیانه است .

۶- باضافه نون اسم مکان چون از خور خوردن (محل غذا خوردن که ترک
شده است) از نشیم (لهجه ایست از نشین که معنی اسمی گرفته است) نشین

از برزو و از برزن نام محل درزش و بازی و از بز بادبز و از وزنه
۱- سمبه و سب را با نون بهم می نویسند

۲- دوال فرض است و سلم نیست و دوال نیز ازین قبیل است که در لفظ عوام جاریست .

(انجیمیز) پروزن و چند لغت دیگر.

۷- باضافه (ند) اسم معنی یا حاصل مصدر چون از گز گزند و از خور خورند و از رور روند. (که این دو لفظ اخیر در زبان عامه جاریست و گویند: گرز خورند پهلوان و این سه معنی گزش و خورش و روش است.)

فعل‌های چند مصدری

گفتیم که افعال یا قیاسی است یا سماعی و هر یک ازین دو یا تام است یا غیر تام و اشاره کردیم که بعضی افعال دو صورت مصدری و ماضی داشته است^{۱۱} اکنون چند مثال از مصادر قیاسی و سماعی که از یک فعل شنیده شده ذکر میشود:

مصدر سماعی	مصدر قیاسی
آوردن	آوردیدن
گداختن	گدازدیدن
تاختن	تازیدن
فروختن	فروزدیدن
شناختن	شناسیدن
سوختن	سوزیدن
پژمردن	پژمردیدن
آگندن	آگنیدن
سودن	ساستیدن
سنودن	ستائیدن

۱۱، در زبان اوستائی و پهلوی هم اختلاف مصادر و ماضی موجود است.

اندا میدن

درویدن

خوایدن

انگاریدن

رسیدن

رویدن

همیدن

گردیدن

رویدن

رویدن

نور دیدن

آهنگیدن

رهیدن

شتابیدن

تابیدن

کوبیدن

سنبیدن

کاودیدن

ستامیدن

زائیدن

استیدن

عرافتیدن

گستریدن

اندودن

دروودن

خفتن

انگاشتن

راشتن

راستن

مشتن

گشتن

روفتن

مستن

نبشتن

آهنگتن

راستن

مشتافتن

تافتن

کوفتن

سفتن

کافتن

ستدن

زادن

استادن

افتادن

گستردن

جیدن
حسیدن
شکفیدن
خواهیدن^(۱)

جستن
کُستن
شکفتن
خواستن

بعضی افعال علاوه بر دو صورت قیاسی و سماعی مذکور صورت سماعی دیگری هم دارند - یعنی دو صورت سماعی دارند و یک صورت قیاسی مانند :

آختن - آخستن - آزیدن .

فراشتن - فراختن - فرازیدن .

شودن - شنیدن - شفتن .

خفتن - خبیدن - خفتیدن .

گذاشتن - گذارتن - گذاریدن .

انگاشتن - انگاردن - انگاریدن .

گزارشتن - گزاردن - گزاریدن^(۲) .

آزردن - آزاردن - آزاریدن .

سپردن - سپاردن - سپاریدن .

گشادن - گشودن - گشایشیدن^(۳) .

(۱) بنحیث در کتب اشراف بر خواهیدن جام گویند کار شایسته
(۲) سپیدار چون در میان سپید
(۳) اراکشیات پهلوی نیز این افعال بر دو صورت آید و میشود - جز اینست در خط پهلوی داری
ماشی و مصدر غنومات ، بوده و بعد از (د) بدل شد دست مانند : کرت ، افتات
دیت ، آست ، بجای : کرد - افتاد - دید و آمد .

تنبیه : صیغه های قیاسی این افعال در قرون پیش از منول متداول
 بوده و در شاهنامه اکثر این فعلها قیاسی آمده است ، ولی امروز
 صورت سماعی آنها فصیحتر است ، چه فصحی و بعد از منول آنها را کمتر
 بکار برده اند .

صیغه سازی

غیر از افعال قیاسی تمام که تمام صیغه ها را میتوان از روی ریشه واحد ساخت
 سایر افعال را نمی توان از روی این قاعده شناخت زیرا در افعال قیاسی
 غیر تمام ، افعال سماعی حروف اصلی فعل در مصدر و ماضی تخفیف یافته و یا
 بحرف دیگر مبدل شود و علامت ماضی نیز در فعلها تغییر می پذیرد ، و هر قاعده
 از برای شناختن این اختلافات بوجود آوریم با همه پیچیدگی که دارد باز هم
 استثنائاتی پیدا میشود ، بنابراین طریق اسهل برای شناختن افعال
 فارسی آنست که فعل را از روی دو اصل و ریشه بسازیم ؛ یعنی مصدر و صیغه
 ماضی و اسم مفعول را از سوم شخص ماضی بسازیم و مضارع و اسم فاعل و باقی
 صیغه ها را از فعل امر زیرا این دو صیغه مختصرترین این دو قسمت میباشد .
 بنابراین هر کس بخواهد فعلی را بشناسد و تمام صیغه های آنرا به ترتیب
 حقیقی آن فعل دریابد بایستی سوم شخص ماضی و امر حاضر را بدست آورد

و این قاعده در فعلهای قیاسی و سماعی بی تفاوت قابل اجراست .

صیغه های ماضی میآید

- ۱- مصدر چون : افتاد و افتادن ، نشست و نشستن و دید و دیدن و غیره ،
- ۲- اسم مفعول چون : افتاده ، نشسته ، دیده ،
- ۳- حاصل مصدر چون : دیدار - و صیغه مبالغه چون : گرفتار و غیره
- ۴- مصدر مخفف چون : رفت آمد ، زد و بست ، کرد و خورد و غیره
- ۵- سایر صیغه های ماضی چون رفتم ، رفتی ، (رفتم) رفتم ، رفتید رفتند ،

صیغه های که از امر میآید

- ۱- اسم مصدر چون : کن کنش ، رود و روش ، بین و بینش ، گوش و گوشش

تمرین صدوسی و سه

معنی کنید که ام یک از این فعلها قیاسی و کدام سماعی است : خواهید ، طلبید ، نوشت ، دید ، دانست ، افتاد و برشت ، گسترد ، رفت . بعد معنی کنید که چگونه اینها فعلها مصدر و اسم مفعول میتوان ساخت و درین سطر بنویسید

تمرین صدوسی و چهار

آیا قاعده است که از د کند ، بتوان مصدر آنرا بدست آورد ؟
 آیا میتوان از د دادن ، سوم شخص مفرد مضارع را مطابق قاعده بدست آورد ؟
 آیا اسم ناعل را میتوان از د نشستن ، بدست آورد ؟
 آیا از فعل امر میتوان اسم مفعول را بدست آورد ؟
 آیا از اسم مصدر کنش ، میتوان مضارع را بدست آورد ؟ جواب روی تخته معین کنید

- ۴- مضارع چون : کند ، رود ، بیند ، کوشد و غیره .
 ۳- اسم فاعل چون : کند ، رود ، بیند ، کوشد و غیره .
 ۲- صفت فاعلی چون : کنان ، روان ، کوشان و غیره
 ۵- صفت مشبیه چون : کوشا ، روا ، بیضا ، چوپا و غیره
 ۶- دعا چون : کناد ، کند ، بیناد ، مبنیاد ، رواد ، مرداد و غیره
- در جدول ذیل مثالهایی است

ماضی :	با افزودن	یشود :	چون
دید	نزن باخرش	مصدر	دیدن
"	آر	حاصل مصدر	دیدار
"	ه	اسم مفعول	دیده
"	بهان صورت	مصدر مخفف	دید
"	م . . .	اول شخص	دیدم
"	می . . .	دوم شخص	دیدیدی
"	یم . . .	اول شخص جمع	دیدیم
"	ید . . .	دوم شخص جمع	دیدید
"	ند . . .	سوم شخص جمع	دیدند

تمرین صد و بیست و پنج

ار رفت و گشاد و فرمود و خرید تمام صیغه هایی که از ماضی منزه ساخت بازید
 و بر تخته بویسید .

امر	با افزودن :	می شود :	چون :
بین	شین با فرش	اسم مصدر	بینش
=	دال	مضارع	بیند
=	نده	اسم فاعل	بیننده
=	آن	صفت فاعل	بینان (۱)
=	آ . . .	صفت شبهه	بینا
=	ید . . .	جمع	بینید

تمرین صدوسی و شش .
 از برو . بزن . بگوی . بپیر . آرزش . کوشش . بینش
 فعل مضارع و اسم فاعل و صفت فاعلی و صفت شبهه باز ید و بر تخته بنویسید
 محمد شمع جمع آنه منش چراغ افزود بزم اهل بینش است
 ریشه های فعلی که درین شصت معین کنید و فعل امر را آنها سازید . (۱) شنیده شده است

جدول مصدر و ماضی و ملحقات

مصدر	سوم شخص ماضی	اسم مفعول	حاصل مصدر	سیغه مبالغه
دیدن	دید	دیده	دیدار	دیدار ^(۱)
دانستن	دانست	دانسته	ندارد	ندارد
رفتن	رفت	رفته	رفتار	ندارد
خریدن	خرید	خریده	ندارد	خریدار
کردن	کرد	کرده	کردار	ندارد
خفتن	خفت	خفته	خفتار ^(۲)	ندارد
جستن	جست	جسته	جستار	ندارد
کشتن	کشت	کشته	کشتار	ندارد
داشتن	داشت	داشته	داشتار ^(۳)	ندارد
پذیرفتن	پذیرفت	پذیرفته	ندارد	پذیرفتار
فروختن	فروخت	فروخته	ء	فروختار
خواستن	خواست	خواسته	ء	خواستار
خوردن	خورد	خورده	ء	برخوردار
بردن	برد	برده	ء	پردار

(۱) دیدار از فعل دیدن است بطلاده بار فارسی که اصل بایر اخذ شده است .
 (۲) خفتار در درسی کتبه دیده شده و جای آنرا استعمال کرده است (کتاب الفاح طبع نام)
 (۳) داشتار در زبان پهلوی متداول بوده و در زبان دری بنظر نرسیده است .

اسم مصدر و امر و مضارع و لمحققات

اسم مصدر	امر	مضارع	اسم فاعل	صفت فاعلی	وصفت مشتبه
بیش	به - بین	بلیند	بیشنده	ندارد	بیشنا
دش	به - دلا	دانند	دانشنده	ء	دانانا
روش	به - رود	رود	رونده	روان	روا
..... ^(۱)	بخرد	خرد	خزنده	ندارد	ندارد
کنش	به - کن	کند	کننده	کنان	ء
....	به - خواب	خواهد	خواهنده	ندارد	ء
نالش	به - نال	نالند	نالنده	نالان	ء
جوش	به - جوی	جوید	جوینده	جویان	جویا
کوشش	به - کوش	کوشد	کوشنده	کوشان	کوشا
توانش	به - توان	توانند	تواننده	ندارد	توانا
نمایش	به - نمای	نماید	نماینده	نمایان	ندارد
سوزش	به - سوز	سوزد	سوزنده	سوزان	سوزا
پذیرش	به - پذیر	پذیرد	پذیرنده	پذیران	پذیرا
خواستش	به - خواه	خواهد	خواهنده	خواستگان	ندارد

(۱) جاهائی که نقطه گذاشته شده اسم مصدر نیامده است یعنی شنیده نشده است

فایده : برای اینکه از قاعده قدیم زیاد مخرف شده باشیم
 باید سعی کنیم که همواره کسم مصدر و مصدر هر فعلی را فرایاد داشته
 باشیم و از روی آن دو اصل هم ریشه فعل را بدست آورده و چگونگی
 آنرا دریابیم و هم صیغه امر و ماضی را بر طبق قاعده که ذکر شد پیدا
 کنیم و باقی آنرا از آنزد بسازیم .

تمرین صدوسی و هفت

ازین اشعار افعال را استخراج کنید در وی تخته ریشه و باقی صیغه های آنرا نشان
 دهید :

چه خوش گفتم بهرام صحرائشین	چو پیران توسن زدش بر زمین
دگر اسبی از کله باید گرفت	که گرسه کشد باز شاید گرفت
ببندای پسر دجله در آب کاست	که سودی ندارد چو سیلاب خاست
جو گرگ جیث آمدت در گند	بمیش درند دل بر کن از کوسفند
بد اندیش را جاه و فرصت مد	عدد در چهره دیو در شمشیر
مگر شاید این مار گشتن بچوب	چو سه زیر سنگ تو دارد بکوب
اگر خود نیاید جو از دندان	مرچش تو انگر بود بهچنان
تو گوی قیمتی گوهی غم بداد	که ضایع نکرد اندت روزگار

« بوستان سنگ »

بخط جواد شیرینی